

تئوری طبقاتی

طبقه کارگر و جنبش کارگری در سده بیست و یکم
نگارنده: فرانک دیپه
برگردان: آرش برومند

فرانک دیپه، دانشمند علوم سیاسی آلمانی، متولد 1941 در شهر فرانکفورت جنب ماین است. او عضو حزب چپ آلمان و هیئت نگارندگان شمار زیادی از نشریه ها از جمله نشریه «زد - نشریه نوآوری مارکسیستی»، نشریه «سوسیالیسم» و عضو هیئت مدیره مؤسسه رزا لوکزمبورگ، وابسته به حزب چپ آلمان، است.

پیشگفتار مترجم

یکی از مشخصه های برجسته فلسفه مارکس آن است که اندیشیدن را امری جدا از عمل نپنداشته، بلکه هدف آن را تغییر زندگی می داند. این تیز مشهور مارکس که بر سر دروازه بنای سترگ فلسفی او حک شده، مضمون اندیشه های او را تشکیل می دهد: «فیلسوفان جهان را تنها بگونه ای متفاوت تفسیر کرده اند؛ حال آن که مسئله عبارت از تغییر آن است».¹

از آنجا که مارکس معتقد بود شعور اجتماعی متأثر از هستی اجتماعی است، بررسی دانشورانه و دیالکتیکی این «هستی» را پیش شرط مهم تغییر در زندگی مادی و معنوی اجتماعی می دانست. پرداختن به «هستی» امروز اجتماعی، بدون رجوع به «هستی» دیروز، غیردیالکتیکی و ناقص خواهد بود. به عبارت دیگر برای تغییر (هستی اجتماعی)، شناخت تاریخی-دیالکتیکی پدیده (اجتماعی) ضروری است.

از آنجا که تاریخ جامعه های بشری آکنده از مبارزه های طبقاتی است، برای شناخت یک جامعه، شناخت طبقه ها و قشرها در جامعه مفروض در چارچوب یک بررسی و تحلیل طبقاتی اجتناب ناپذیر است. یک نمونه برجسته از چنین تحلیل طبقاتی را می توان در «مانیفست کمونیست» مارکس و انگلس یافت. بر مبنای چنین تحلیلی است که آنها رسالت تاریخی پرولتاریا در کشورهای پیشرفته سرمایه داری صنعتی را به مثابه گورکن تاریخی بورژوازی مطرح کرده و شعار «پرولتاریای جهان متحد شوید» را فرمولبندی کردند. تاکید ویژه آن دو بر پرولتاریا و نقش تاریخی آن، نه از روی علاقه به این طبقه و یا خواست قلبی آنان، بلکه نتیجه تحلیل آناتومی جامعه سرمایه داری بود.

نباید از یاد برد که تحلیل طبقاتی مارکس و انگلس در مانیفست تنها ارائه گر یک مدل اندیشگی و نه دگمی تغییرناپذیر بوده است. مارکس که در حلقه هگلیمان جوان برضد دستگاه های ضلَب و منجمد اندیشگی شورید و بعدها مخالف خود را با پدیده ای به نام «مارکسیسم» ابراز داشت، پیوسته در حال بررسی فاکت ها و داده ها و تجدید نظر در اندیشه خود بود.

متاسفانه پسینیان مارکس و انگلس، یا با تبدیل اندیشه های آنها به دگم ها و آئین های مذهب گونه از نوسازی این اندیشه ها، از جمله تحلیل های طبقاتی آنها از جامعه سرمایه داری باز ماندند و یا به یک باره از اندیشه ها و تحلیل های مارکس فاصله گرفتند و به انکار مبارزه طبقاتی پرداختند. سرکوبگری های فیزیکی و ایدئولوژیکی حزب کمونیست شوروی در این رابطه نقش بسیار مخربی بازی کرده است.

وضعیت در چپ ایران نیز به نظر می رسد نسخه ای از سرنوشت چپ جهانی بوده است. پس از سرکوب گسترده اندیشمندان چپ ایرانی توسط دستگاه استالینی (از جمله قتل صدها نفر چون سلطانزاده، نیک بین، ذره و ...)، ضربه مهلکی به استقلال و آزاداندیشی چپ در ایران وارد شد. آنچه که از چپ باقی مانده بود، فاقد توان و جرأت درک و فهم و کاربست آزاد و مستقل اندیشه های سوسیالیستی بود.

اندیشه های مارکس و انگلس که در ایران به درستی فهمیده نشده بودند (به دلیل ترجمه نشدن اثرهای آنان، آشنایی غیرمستقیم با این اندیشه ها از کانال حزب استالینیستی کمونیست شوروی و دشوارفهمی اثرهای ترجمه شده)، بیشتر به صورت کلیشه ای و جزمی

1. تزهایی درباره فویرباخ، تز شماره یازده، مارکس، ۱۸۴۵، مجموعه اثرهای مارکس و انگلس، ج. ۳، برلین، انتشارات دیتس، ۱۹۶۹، ص ۷-۵.

به کار برده شدند. نتیجه آن بود که اگر هم بخشی از نیروهای چپ تحلیلی از وضعیت طبقه ها در جامعه ایران ارائه می دادند، نه بر اساس مطالعه داده های جامعه ایران، بلکه کپی برداری از خط مشی عمومی شوروی فرموده حاکم بر «جنبش جهانی کمونیستی»، بیگانه با واقعیت های جامعه ایران و برای اثبات دگم های از پیش تعیین شده ای در رابطه با «نقش طبقه کارگر در تحولات سیاسی ایران»، نقش مغلطه ای به نام «تضاد اصلی دوران» در تحولات سیاسی ایران، «راه رشد غیرسرمایه داری» و ... بود. به جای آنکه تحلیل ها به سبک مارکس از درون مطالعه دقیق واقعیت های عینی استخراج شود، تلاش ها متوجه اثبات درستی «حقیقت های ابدی» بود.

نتیجه چنین تحلیل هایی سیاستی فاجعه بار بود مانند پشتیبانی گسترده از «انقلاب اسلامی» و نهادهای سرکوبگر آن (سپاه پاسداران، «دادگاه های انقلاب اسلامی» و ...)، نسبت دادن خصلت ضدامپریالیست، ضد سرمایه داری، طرفداری از زحمتکشان و دموکراتیک بودن به قشرهایی چون روحانیون، بازاریان میانه حال و خرده بورژوازی ایران، انتساب صفت «دمکرات انقلابی» به دیکتاتورها و جلالانی چون خمینی، خلخالی، لاجوردی و ... و همکاری گسترده با آنان.

حال پرسش این است که امروزه پس از فروپاشی اتحاد شوروی و «بلوک شرق» نظر چپ درباره تئوری و تحلیل طبقاتی چیست؟

در اینجا «چپ های محور مقاومتی» که جزیی از برنامه امنیتی حکومت اند، مورد نظر نیستند. در میان نیروهایی که امروز به نام چپ در فضای سیاسی ایران مشغول به فعالیت اند، برخی گروه ها که خود را وفادار به مارکسیسم-لنینیسم می دانند، می کوشند روش شناسی و تحلیل های گذشته را با اندک تغییراتی به کار بندند. اینان کماکان در تلاش اند تا واقعیت را بر روی تختخواب ایدئولوژیک پروکروسیتی² خود خوابانده و آن را هم اندازه قالب های تنگ ذهنی بیگانه از زندگی کنند. تحلیل های طبقاتی این گروه ها هنوز مهر و نشان فضای ۱۸۴۸ و ۱۹۱۷ و دنیای «جنگ سرد» را دارد. ممکن است با ابزار و روش های کهن و ازکارافتاده هم گاهی بتوان به برخی نتیجه های درست رسید. اما این نتیجه ها جامع نگرانه و همه جانبه نیستند و در نهایت به بیراهه ختم می شوند.

بخش دیگری از چپ، ایدئولوژی مارکسیسم-لنینیسم را کنار گذاشته و می کوشد به جای خواست اندیشی جزم گرایانه، سیاست چپ را به واقعیت های زندگی اجتماعی ایران نزدیک کند. این گروه که «برنامه سیاسی» را جایگزین برنامه ایدئولوژیک کرده است، از کاربرد روش شناسی و شیوه های گذشته پرهیز کرده و به این ترتیب از ارائه تحلیل طبقاتی و به تعبیری نگاه طبقاتی به جامعه طفره می رود. واقعیت این است که علت اشتباه های چپ در گذشته را نه در نادرستی ارائه تحلیل طبقاتی، بلکه در ارائه تحلیل طبقاتی نادرست باید جست. لازمه تدوین برنامه های سیاسی کارآ و بسیج گر، شناخت دقیق جامعه است. لازمه شناخت دقیق جامعه، داشتن تحلیل طبقاتی دقیق و هر چه نزدیک تر به واقعیت های اجتماعی است. چنین بررسی و تحلیلی شامل ترکیب طبقه ها و قشرها، گروه بندی های درونی آنها، خواسته ها، مناسبات میان آنها، ظرفیت ها و استعداد های اجتماعی و عامل های ذهنی آنها و در نهایت تشخیص مرحله تحولات اجتماعی-سیاسی در ایران، می شود. در این رابطه نیروهای چپ می توانند از گنجینه اندیشه ها و روش مارکسی و نیز بررسی های جامعه شناسانه معاصر، بهره گیرند.

این متن همانطور که از نامش پیدا است، یک پیشگفتار است و بنابراین گنجایش و ادعای یک پژوهش درباره چپ ایران و برخورد آن با تئوری طبقات را ندارد. امید است که مقاله فرانک دیپه و این پیشگفتار انگیزه ای شود برای بحث و گفتگو در بین علاقمندان به نظریه های چپ در ایران.

لازم به یادآوری است که هرچند این مقاله در سال ۲۰۰۳ نوشته شده، اما موضوع آن کماکان تازگی دارد.

در آغاز قرن بیست و یکم، مارکسیسم -چه به عنوان یک مکتب علمی در اقتصاد سیاسی و پژوهش های علوم اجتماعی و چه به عنوان یک الگو برای سازماندهی و عمل سیاسی- در سراسر جهان در وضعیت خوبی قرار ندارد. یک کتاب تازه به زبان انگلیسی با عنوان «مارکسیسم و علوم اجتماعی» با این برنهاد (تز) آغاز می شود: «مارکسیسم به میزانی گسترده دچار بحران تلقی می شود - و بسیاری بر این باورند که این بحران علاج ناپذیر است» (Gamble et al. 1999: 1). در حالی که شاخه ای از اقتصاد سیاسی

2 پروکروسیتس راهن اسطوره ای یونانی بود. او رهگذران را به بهانه ای مهمان نوازی به خانه ی خود می برد و روی تختی می خواباند و اگر از طول تخت کوتاه تر بودند آن قدر آن ها را می کشید یا بدنشان را بر روی سندان با چکش می کوبید تا هم طول تخت شوند، و اگر بلندتر از تخت بودند از پاهایشان می پرید تا به اندازه ی تخت درآیند.

بین الملل که بر «ماتریالیسم تاریخی» و همچنین نظریه هژمونی آنتونیو گرامشی تکیه دارد، در سال‌های اخیر تا حدی مورد توجه قرار گرفته است (Gill 1993; Bieling/Deppe 1996; Cox 1998)، به نظر می‌رسد تحلیل طبقاتی مبتنی بر اندیشه‌های مارکس - تحلیلی که هم دگرگونی‌های اجتماعی-اقتصادی و هم فرهنگ و سیاست طبقه کارگر را دربرمی‌گیرد - کاملاً به حاشیه رانده شده است. در مقاله‌ای با عنوان «بعد طبقاتی امر سیاسی» (Deppe 2001) من این فرضیه را به‌طور مفصل‌تر مورد بحث قرار داده‌ام: در دو دهه گذشته، تحلیل طبقاتی در جامعه‌شناسی و همچنین در علوم سیاسی نقش بااهمیتی ایفا نکرده است. تحلیل‌های مربوط به ساختار اجتماعی جمهوری فدرال آلمان، همانند تأملات نظری درباره دگرگونی مناسبات طبقاتی در جامعه‌های سرمایه‌داری پیشرفته، یا نادیده گرفته شده‌اند و یا در گفتمان‌های جریان غالب (Mainstream) به گونه‌ای «معنادار» مسکوت مانده‌اند.

با این حال، از میانه دهه ۹۰ میلادی، علاقه‌مندی به واقعیت‌های نابرابری اجتماعی و همچنین به فرآیندهای جدید «طرد اجتماعی» در میان دانشمندان علوم اجتماعی - هرچند در مقیاسی محدود - افزایش یافته است.

(Bieling 2000; Bischoff et al. 2002; Kronauer 2002; Dörre 2002)

این امر از یک سو ناشی از درک و تجربه ناشی از «سرمایه‌داری جهانی مبتنی بر فناوری‌های پیشرفته» (High-Tech) امروزی و پیامدهای اجتماعی و سیاسی سیاست نولیبرالی آزادسازی، مقررات‌زدایی و دولت‌زدایی از اوایل دهه ۸۰ میلادی است. از سوی دیگر، مداخلات انتقادی جامعه‌شناسان صاحب نام - مانند پی‌یر بوردیو - علیه یکسان سازی اندیشگی نولیبرالیسم (pensée unique) تنها نگاه‌ها را به مناسبات سلطه و طبقاتی سرمایه‌داری امروز معطوف و دقیق‌تر کرده، بلکه همچنین توجه را به قطبی شدن اجتماعی فزاینده و در نتیجه به «مصیبت جهان گستر» جلب کرده است.

همچنین این واقعیت می‌تواند به تغییر موضوعی مباحث عمومی کمکی کرده باشد که در سه سال اخیر، یعنی از «سیاتل ۱۹۹۹»، نیرو و پویایی جنبش‌های نوین اجتماعی (به اصطلاح «مخالفان جهانی سازی») افزایش یافته است. این جنبش‌ها سرانجام در آغاز سال ۲۰۰۳ در پورتو آلگره نقد خود را از نظم جهانی (و تناقضات جهانی) سرمایه‌داری بیان کرده و هم‌زمان بدیل‌هایی در برابر «جهان کالایی شده» را مورد بحث قرار دادند. این تحولات تقویت‌کننده این فرضیه اند که «مسئله اجتماعی جدید» که در پیوند با شکل‌گیری نوین سرمایه‌داری جهانی است، در حال شدت‌یابی است و هرچه بیشتر طنینی سیاسی پیدا می‌کند. بدیهی است که در پایان این مقاله بار دیگر به این برنهاد بازخواهم گشت.

۱. بحران مارکسیسم و جنبش کارگری

دلایل افول جنبش کارگری مبتنی بر مارکسیسم (و لنینیسم) به‌خوبی شناخته شده‌اند: پیش از هر چیز فروپاشی کمونیسم و ناپدید شدن اتحاد جماهیر شوروی و بلوک شوروی تا سال ۱۹۹۱. همچنین تحولات در جمهوری خلق چین، جایی که در دو دهه گذشته تحت رهبری حزب کمونیست گذار شتابانی از نظام مالکیت دولتی و اقتصاد برنامه‌ریزی‌شده به مالکیت خصوصی و اقتصاد بازار سرمایه‌داری (از جمله ادغام در بازار جهانی و عضویت در سازمان تجارت جهانی) صورت گرفته، به نظریه‌های مارکس، انگلس و لنین - که حزب‌های کمونیست حاکم همواره برای توجیه رژیم خود به آن‌ها استناد می‌کردند - به شدت آسیب رسانده است. [1]

عامل دوم به‌طور جدی با تاریخ خود جنبش کارگری پیوند دارد. در اروپا، چپ سیاسی از زمان انقلاب‌های ۱۸۴۸ اروپا - بیش از یک قرن - عمده‌تاً بیانگر جنبش کارگری بود؛ بیانگر رابطه میان نیروهای سیاسی و اجتماعی که تحت سلطه سیستم تضاد منافع میان سرمایه و کار (هرکدام درون «بلوک‌های اجتماعی» ای که طبقه‌ها و بخش‌های مختلف طبقاتی دیگر را نیز در بر می‌گرفت) شکل گرفته بود. این تاریخ تابع منطق یک فرگشت خطی و مدرن‌سازی یا یک تمایز کارکردی (چنان‌که گونه‌های نظریه نوسازی فرض می‌کنند) نبود، بلکه بیشتر فرآیندی ناپیوسته و ناهمزمان بود که پی‌درپی توسط دوره‌های جنگ و انقلاب، بحران‌های اقتصادی، فاشیسم و دیگر شکل‌های دیکتاتوری سیاسی گسسته و قطع می‌شد. بنابراین، تاریخ جنبش‌های کارگری و مبارزه‌های طبقاتی در بطن تاریخ اجتماعی قرن نوزدهم و بیستم جای دارد.

با گذار به قرن بیست و یکم، برعکس، این واقعیت آشکار شده است که جنبش سنتی کارگری به‌مثابه یک جنبش سیاسی (احزاب)، یک جنبش اجتماعی (اتحادیه‌های کارگری)، یک جنبش تعاونی و یک جنبش فرهنگی - که در اساس خود بر طبقه کارگر صنعتی متکی بود - دیگر وجود ندارد. [۲] البته اتحادیه‌های کارگری هنوز به‌عنوان سازمان‌های طبقه کارگر وجود دارند و در مورد رفتار انتخاباتی کارگران همچنان این قاعده صادق است که آنان بیشتر از احزاب چپ حمایت می‌کنند (هرچند که به شمار آوردن حزب‌های سوسیال‌دموکرات و رهبران آن‌ها به‌عنوان نمایندگان سیاست چپ، یعنی سوسیالیستی، روزبه‌روز دشوارتر می‌شود). با این حال، ادعای جهان‌شمول و رهایی‌بخش بودن جنبش کارگری به‌مثابه یک جنبش اجتماعی و سیاسی مدتهاست که نقض شده است. دیگر یک جنبش کارگری سوسیالیستی یا کمونیستی که به‌عنوان یک نیروی سیاسی مؤثر در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته با آگاهی

به رسالت تاریخی اش به عنوان «گورکن سرمایه داری» - آنگونه که مارکس و انگلس در مانیفست کمونیستی سال ۱۸۴۸ مطرح کردند - نقش ایفا می کند، وجود ندارد.

البته این نتیجه به هیچ وجه به معنای آن نیست که دیگر، طبقه ها یا مبارزه طبقاتی وجود ندارند. مسلماً جایگاه های طبقاتی و درگیری های طبقاتی همچنان پابرجاست؛ فرآیند فروپاشی و شکل گیری دوباره ساختارهای طبقاتی همچنان ادامه دارد - ولی این فرآیندها دیگر آن بیان سیاسی ای را پیدا نمی کنند که به ویژه نظریه مارکسیسم-لنینیسم به رابطه میان حزب پیشاهنگ و طبقه پرولتاریا نسبت می داد. (Deppe 1999, 282 ff.) البته هنوز سازمان هایی وجود دارند که چنین ادعاهایی را طرح می کنند؛ ولی آن ها را به سختی می توان به مثابه تبلور یک جنبش در نظر گرفت.

مبارزه طبقه کارگر در آغاز، در جریان انقلاب بورژوازی و پس از آن، بر تحقق حقوق بنیادین سیاسی و دموکراتیک متمرکز بود (حق رأی، حق ائتلاف، حقوق مربوط به بستن قراردادهای جمعی). در طول سده بیستم - به ویژه پس از جنگ جهانی دوم و بطور عمده در اروپای غربی و شمالی - جنبش کارگری عنصرهایی از «شهروندی اجتماعی» را به کرسی نشاند. این امر لحظه ای مهم در تحول سرمایه داری توسعه یافته به وسیله سوسیال دموکراسی و به وسیله اصلاح طلبی بود؛ اصلاح طلبی ای که در کشورهای سرمایه داری پیشرفته همواره در برابر جریان های انقلابی دست بالا را داشت. شکل گیری فوردیستی «سرمایه داری عصر زرّین» محصول مبارزه های طبقاتی بود و توازن قوای خاصی میان طبقه ها را بیان می کرد که از طریق دولت دموکراتیک (کماکان سرمایه داری) تنظیم می شد. با این حال، این توازن قوا - آن گونه که تنها پس از ۱۹۹۱ آشکار شد - به وجود اتحاد شوروی و نظام کشورهای سوسیالیستی و نیز به جنگ سرد به عنوان یک عنصر در روابط جهانی نیروهای طبقاتی بازمی گشت. به ویژه پس از جنگ جهانی دوم این طبقه کارگر بود که با دموکراسی و با دولت رفاه مدرن وارد یک «مصالحه طبقاتی» شد. این مصالحه نه تنها نظام های تأمین اجتماعی را نهادینه کرد، بلکه حقوق مشارکت، تصمیم گیری و نظارت کارگران و اتحادیه های کارگری را نیز تضمین نمود.

از سوی دیگر، در فرآیند «مدرنیزاسیون» جامعه های سرمایه داری، فرسایش جنبش کلاسیک کارگری صورت گرفت. این جامعه ها پیچیده تر شدند؛ ستیزهای اجتماعی، سلسله مراتب ها و روابط سلطه دیگر به صورت یک بُعدی به ستیز طبقاتی فروگاستنی نبودند. «محیط های طبقاتی» سنتی (یعنی: فرهنگ های طبقاتی در محله های شهری، در کارخانه ها، در خانواده ها با سبک های تربیتی شان، با فرهنگ های روزمره باشگاه های ورزشی و فرهنگی یا میخانه ها و غیره) بیش از پیش از هم فروپاشیدند. اولریش یک در مطالعه خود با عنوان «جامعه پرمخاطره» (۱۹۸۶) این روند را به عنوان گرایشی به فردی شدن از راه «سنت زدایی ... فراتر از طبقات» توصیف کرده است. البته این فرآیندها را می توان همچنان در چارچوب نظریه طبقاتی تفسیر کرد - به علاوه، امروزه دیگر آن بر نهادهای یک قانع کننده نیست که گروه های اجتماعی مزدبگیر به طور همسان - همانند حرکت آسانسوری - به سمت بالا حرکت کرده اند. با این حال، آشکار است که یک در دهه ۱۹۸۰ موضع اغلب جامعه شناسانی را که در دهه های گذشته درگیر ساختارهای طبقاتی جامعه های سرمایه داری مدرن بودند، جمع بندی می کرد (نک: نقدی در Bieling 2000: 84 ff.)

برای تاریخ نگاران اجتماعی جنبش کارگری، چنین واقعیت هایی به هیچ وجه تازگی ندارند [۳] تاریخ نگار بریتانیایی، دونالد سسون (Donald Sassoon)، در سال ۱۹۹۷ کتابی با عنوان «صد سال سوسیالیسم: چپ اروپای غربی در سده بیستم» منتشر کرد. بر نهادهای محوری او را می توان چنین خلاصه کرد: جنبش کارگری سوسیالیستی در اروپای غربی وظیفه تاریخی خود را، یعنی متمدن کردن سرمایه داری از طریق دموکراسی و دولت رفاه، به انجام رسانده است. در پایان سده بیستم طبقه کارگر صنعتی به اقلیتی از جمعیت مزدبگیران (و بیکاران) تقلیل یافت. این طبقه دیگر موتور و «نیروگاه» سوسیالیسم محسوب نمی شود. از آن جا که دستاوردهای سرمایه داری متمدن پس از پیروزی انتخاباتی تاجریسم در بریتانیا زیر حملات شدیدی قرار گرفتند، دفاع از این دستاوردها (یا دست کم بخشی از آن ها) امروزه به وظیفه اصلی چپ بدل شده است.

با این همه، جای تردید است که آیا تونی بلر و «حزب کار جدید» از این تمدن (به مثابه «مدل اجتماعی اروپایی») دفاع می کنند یا برعکس، برای تخریب آن در جهت خصوصی سازی و دولت زدایی گام برمی دارند. ... افزون بر این، بریتانیا از اواخر تابستان ۲۰۰۲ شاهد موجی از اعتصاب ها بود که هم متوجه سیاست های خصوصی سازی بودند و هم خواست های رادیکال درباره افزایش دستمزد را مطرح کردند. [۴]

مشکلی که در این زمینه پدیدار می شود، توسط ویراستاران *Socialist Register* (لئو پانیچ و کالین لی) در مقدمه شماره سال ۲۰۰۱ - که به موضوع «طبقه های کارگر - واقعیت های جهانی» اختصاص داشت - به دقت صورت بندی شده است. از یک سو، واقعیت جهانی مربوط به طبقه کارگر - چه اجتماعی و چه سیاسی - بسیار پیچیده و متنوع است و با توسعه منطقه ای و/یا ملی سرمایه داری همخوانی دارد. به این معنا: «به عنوان یک سیستم مناسبات اجتماعی، مفهوم طبقه برای درک پویایی سرمایه داری

امروزین کماکان همان قدر مرکزی است که همیشه بوده است. اما از سوی دیگر، وقتی به عنوان یک رابطه سیاسی فهمیده شود - به این معنا که کارگران آگاهانه طبقه‌ای را تشکیل می‌دهند که در مبارزه‌ای روزمره علیه طبقه دیگر متحد می‌شوند، یعنی به عنوان کنشگری که به سوی بدیل‌های سیاسی و اقتصادی در برابر نولیبرالیسم و سرمایه‌داری پیش می‌رود - در این صورت، مفهوم طبقه در بحرانی عمیق قرار دارد» (Panitch et al. 2001: VIII) [۵]

2. پرسش‌ها و تحلیل مارکسیستی در دوره گذار

پیش از آنکه به این پیوندها به طور دقیق‌تر پرداخته شود، لازم است چند پرسش مطرح گردد که همچون راهنما برای تحلیل بعدی به کار گرفته شوند. از مارکسیسم چه می‌توان آموخت تا بتوان این تناقض‌ها را فهمید، توضیح داد و - شاید حتی - بر آن‌ها غلبه کرد؟ آیا پایان جنبش سنتی کارگری (که در واقع پدیده‌ای تقریباً صرفاً اروپایی بود) به این معناست که طبقه کارگر - که در بیرون از اروپا، برای نمونه در ایالات متحد، در آمریکای لاتین (که در آنجا در برزیل به تازگی یک کارگر و رهبر سابق اتحادیه‌ای به عنوان نامزد «حزب کارگر» به ریاست‌جمهوری انتخاب شده) یا در کره، جایی که این طبقه از دوران اشغال ژاپن شکل گرفت و در سال‌های اخیر همچنان به عنوان بیان اجتماعی صنعتی شدن شتابان کشور، بارها توجه جهانی را به خود جلب کرده است - دیگر موضوعیت ندارد؟ هیچ‌یک از این جنبش‌ها در بیرون از اروپا - حتی در ایالات متحد - دقیقاً همان مسیرهایی را دنبال نکردند که از رهگذر صنعتی شدن آغازین سرمایه‌دارانه، از طریق «پیدایش طبقه کارگر انگلیس» (ا. پی. تامپسون) یا از طریق سوسیال‌دموکراسی آلمان از زمان تأسیس رایش در سال ۱۸۷۱ در اروپا تعیین شده بودند.

در ادامه، من این برنهاد را مطرح می‌کنم که ما در دورانی از گذار به یک شکل‌بندی جدید سرمایه‌داری زندگی می‌کنیم - چه در ارتباط با ساختار جامعه‌های مدرن، چه در ارتباط با سیستم سیاست جهانی و چه در ارتباط با رابطه میان انباشت سرمایه و تنظیم‌گری سیاسی. این دوره گذار «پراشوب و متلاطم» با ساختار هژمونیک روشنی مشخص می‌شود که - به صورت کمابیش دقیق - با مفاهیم نولیبرالیسم و یک‌جانبه‌گرایی (Unilateralism) ایالات متحد قابل توصیف است. به بیانی روشن‌تر: در تاریخ سده گذشته، توازن قوا میان سرمایه و کار هرگز به این شدت و وضوح به سود سرمایه بهم نخورده بود. این طور بنظر می‌رسد که هرگز نیروهای اجتماعی و سیاسی‌ای که برای جامعه‌های غیرسرمایه‌دارانه و برای دموکراتیزاسیون رادیکال مبارزه می‌کنند، به این اندازه که در دوره دگرگونی پس از فروپاشی بلوک شوروی ضعیف شده‌اند، ناتوان نبوده‌اند.

البته آینده طبقه کارگر و جنبش کارگری باید در بستر آینده جامعه‌های مدرن و سیستم جهانی اندیشیده شود. این آینده به شدت وابسته خواهد بود به اینکه نیروهای طبقه کارگر و جنبش‌های اجتماعی - که بر اتحاد میان بخش‌هایی از طبقه کارگر و دیگر بخش‌های طبقاتی (در سراسر جهان) متکی هستند - چگونه به تناقض‌های درونی سرمایه‌داری و امپریالیسم در این دوره گذار واکنش نشان می‌دهند و در این روند، چگونه راهی بدیل برای بازتولید اجتماعی و برای دموکراسی مطرح می‌کنند. بدیهی است که در چارچوب این نوشته تنها می‌توان به برخی ملاحظه‌های نمونه وار پرداخت؛ ملاحظه‌هایی که مایلم بیشتر به مثابه طرحی مقدماتی برای یک پروژه پژوهشی - با نیت عملی - در مطالعه مسائل جهانی طبقه کارگر و مبارزه طبقاتی در نظر گرفته شوند.

بیاپیم به اختصار به برخی اصول ماتریالیسم تاریخی در تحلیل سرمایه‌داری و جنبش کارگری اشاره کنیم. نابرابری اجتماعی و آنتاگونیسم طبقاتی بر پایه مالکیت خصوصی پیش از مارکس نیز به خوبی شناخته شده بود. روسو رساله مشهور دوم خود «درباره نابرابری» (۱۷۵۴) را به همین پرسش اختصاص داد - و هگل در بندهای ۲۴۵ و ۲۴۶ «فلسفه حق» از دیالکتیک جامعه بورژوازی، که تضاد میان ثروت و فقر را تولید و بازتولید می‌کند، سخن گفت. نتیجه‌گیری هگل این بود که این دیالکتیک جامعه بورژوازی را به «فراتر از خودش» سوق می‌دهد. هگلی‌های چپ (و سوسیالیست‌های اولیه) این موضوع را به مثابه گرایش تاریخی و امکان گذار انقلابی به شکلی نوین از جامعه - جامعه‌ای که در آن مالکیت خصوصی، طبقه‌ها و فقر و نکبت برچیده می‌شوند - تفسیر کردند. ماتریالیسم تاریخی مارکس و انگلس در پی آن بود که نابرابری و بی‌عدالتی اجتماعی در سرمایه‌داری مدرن را - در شکل ویژه آن به عنوان آنتاگونیسم طبقاتی میان بورژوازی و پرولتاریا - به طور علمی توضیح دهد.

گئورگ لوکاک در مقاله مشهور خود «تاریخ و آگاهی طبقاتی» (۱۹۲۳) یادآور شد که مارکسیسم طرح مفهومی (Concept) علمی برای تبیین جامعه سرمایه‌داری در کلیت آن است. این نکته به ویژه در روزگار ما اهمیت بیشتری می‌یابد، زیرا نظریه‌های «نهادگرایی» (Institutionalism) و «فردگرایی مبتنی بر انتخاب عقلانی» (Rational-Choice-Individualism) به عنوان طرح‌های پایه‌ای روش‌شناختی، به ویژه در علوم سیاسی، نظریه‌های مسلط‌اند. برای مارکس، آناتومی جامعه بورژوازی - یعنی اقتصاد سیاسی - به مفهوم وسیع کلمه، محتوای اجتماعی و به عبارتی محتوای طبقاتی پدیده‌های سیاسی، فرهنگی و فکری را آشکار می‌سازد. از این رو

او در کتاب «سرمایه» می‌نویسد: «سرمایه یک چیز نیست، بلکه یک رابطه اجتماعی میان اشخاص به واسطه چیزها است». (MEW 23: 793) سرمایه یک چیز (فرآورده، تکنولوژی یا پول) نیست، بلکه یک رابطه اجتماعی است، یک رابطه طبقاتی میان کارمزدی مولد -ولی وابسته- و تصاحب کار اضافی تحت شرایط خاصی از تکامل نیروهای مولد (منظور از شرایط خاص، سطح تاریخی تکامل علوم طبیعی، فناوری و مهارت‌یابی نیروی کار است). مارکس برای تأکید بر اهمیت تغییر اجتماعی مداوم، به‌عنوان خصلت ذاتی اقتصاد بازار سرمایه‌داری خاطرنشان می‌کند: «جامعه کنونی همچون یک بلور سفت و انعطاف ناپذیر نیست، بلکه ارگانیسمی است دگرگون‌شونده و پیوسته در فرآیند دگرگونی». (MEW 23: 16)

اگر سرمایه یک رابطه اجتماعی باشد، آنگاه فرآیند تاریخی انباشت سرمایه شامل حرکت تضادهای آن است؛ تضادهایی که هر بار باید در شکل‌های تاریخی مشخص و متمایز مورد مطالعه قرار گیرند. تضاد مرکزی در این رابطه اجتماعی، تضاد میان منافع بازتولیدی نیروی کار و منافع ارزش‌افزایی مالک سرمایه است. انباشت سرمایه از یک‌سو تحت قانون‌های اجتناب‌ناپذیر رقابت قرار دارد؛ زیرا اگر سرمایه‌داری در تکامل نیروهای مولد (و بنابراین در بهره‌وری) عقب بماند، نمی‌تواند جان سالم به در برد. درعین‌حال، تکامل نیروهای مولد، خود به‌وسیله مبارزات طبقاتی نیز به پیش رانده می‌شود؛ زیرا سرمایه در واکنش به خواست‌های سندیکایی که با موفقیت کسب می‌شوند (مانند افزایش دستمزد) با کاهش هزینه‌های (نسبی) کارمزدی از طریق عقلانی‌سازی -یعنی با افزایش بهره‌وری نیروی کار- پاسخ می‌دهد. از این رو تاریخ طبقه کارگر نیز -همانند آینده آن- یک متغیر وابسته به انباشت سرمایه و تضادهای آن است. بزرگی طبقه کارگر، ساختار درونی آن، توزیعش در سراسر جهان و رابطه آن با سایر طبقات، عامل‌هایی پویا و تاریخی‌اند، شرایط عینی روند شکل‌گیری طبقه‌اند. بدیهی است که این عامل‌ها به‌تنهایی شدت مبارزات طبقاتی و/یا رفتار سازمانی کارگران را توضیح نمی‌دهند.

با این‌حال، در تاریخ جنبش کارگری بارها و بارها با فراکسیون‌های مختلف طبقاتی روبه‌رو می‌شویم که در دوره‌های تاریخی معین هر بار نقش «پیشاهنگ» را -چه در اتحادیه‌ها و چه در سازمان‌های سیاسی، در جنبش‌های اعتصابی و در سایر مبارزات- ایفا کرده‌اند. چنین تغییراتی، برای نمونه، در گذار از سندیکا‌های «قدیمی» که بر کارمزدی دارای مهارت‌های دستی تکیه داشتند، به «سندیکا‌های نوین» که «انبوه کارگران» آموزش‌دیده (در «تولید انبوه» فوردیستی) را متشکل می‌کنند، قابل مشاهده است. پس از آن -تا به امروز- تغییراتی در گذار از جامعه صنعتی به جامعه خدمات عمومی در خط مقدم رویارویی‌های اجتماعی و سیاسی (به‌ویژه در مقابله با روند تخریب دولت رفاه) قرار داشته‌اند.

بنابراین، هر دوره تحول سرمایه‌داری (و پیکربندی‌های ملی و منطقه‌ای آن) با یک نسبت معین طبقاتی -که هر بار باید به‌طور تاریخی و عینی بررسی شوند-، با ساختار درونی طبقه کارگر و نیز با شرایط مشخص مبارزه طبقاتی مشخص می‌شود. گرامشی از ضرورت پژوهش درباره «محیط» (ملی، محلی و...)، که نیروهای پیشروی طبقه کارگر در آن عمل می‌کنند، سخن می‌گفت. تحلیل (مبتنی بر ماتریالیسم تاریخی) از وضعیت تاریخی مشخص باید در ارتباط با نقش آفرینان مختلف، منافع و پروژه‌های آنان، عامل‌هایی که موازنه‌ی قوا را تعیین می‌کنند، میزان ثبات سیستم سیاسی و غیره، بسیار دقیق باشد. با این حال، اگر توصیه‌ی لوکاچ را به یاد بیاوریم که جامعه‌ی سرمایه‌داری در کلیت خود موضوع تحلیل ماتریالیسم تاریخی است، بدیهی است که باید نقش دولت در ساختاردهی و شکل‌گیری این فرآیندها همواره در نظر گرفته شود. همه‌ی فرآیندهای شکل‌گیری طبقات همواره همچنین از طریق دولت سامان می‌یابند؛ به‌طور کلی‌تر، آن‌ها همواره به وسیله سیستم سیاسی و به وسیله مبارزه‌ی سیاسی که هدفش تغییر مناسبات قدرت در درون سیستم سیاسی است، «فیلتر» می‌شوند.

از این نکته نتیجه‌ی مهمی حاصل می‌شود: هرچند ماتریالیسم تاریخی همواره بر محتوای اجتماعی-اقتصادی شکل‌های سیاسی، ایدئولوژیک و فرهنگی روبنا (که سازمان‌های طبقاتی بخش مهمی از آن هستند) تأکید کرده است («تعیین شکل»)، اما تحلیل فرآیندها و مبارزات تاریخی مشخص باید همواره از افتادن در دام تفکر مکانیکی و/یا تقلیل‌گرایانه پرهیز کند. طبقه‌های اجتماعی گروهی از کنشگران نیستند که -مثلاً مانند طبقه‌ی کارگر- با موسیقی مارش در خیابان‌ها رژه برونند و پرچم سرخ تکان دهند. [6] در نهایت، مبارزه‌ی طبقاتی هرگز صرفاً بازتاب ساده‌ی ساختارها و تضادهای اقتصادی-اجتماعی نبوده و نیست (دپه/دوره 1991). ماتریالیسم تاریخی نه مجاز به نادیده گرفتن مسئله بنیادین علوم اجتماعی مدرن، یعنی مسئله میانجی‌گری بین ساختارگرایی و تحلیل کنش، و نه مسکوت گذاردن آن است؛ آن هم -آن گونه که بارها رخ داده- با جایگزین کردن تحلیل عینی با تفسیر [از منظر فلسفی] نادرست آثار مارکس جوان، تحت عنوان ارجاع به «رسالت تاریخی پرولتاریا» برای الغای شرایط زیستی خودش.

تحلیل سرمایه‌داری کنونی باید به پرسش‌هایی پیوند داده شود که در بخش‌های پیشین مطرح شده‌اند. در اینجا امکان بررسی سیستماتیک وجود ندارد و تنها می‌توان به صورت نمونه وار عمل کرد. ساختارها و پویایی‌های سرمایه‌داری امروز چه معنایی برای ساختار طبقه کارگر، بازتولید تضادها و صورت‌بندی مقاومت بر اساس منافع طبقه کارگر دارند؟ من بر این باورم که پرداختن به این پرسش‌ها همچنین شناخت‌هایی درباره‌ی گرایش‌های ممکن یا محتمل آینده در تحول طبقه کارگر و مبارزات طبقاتی در سده بیست و یکم ارائه خواهد داد.

اقتصاددانان و دانشمندان علوم اجتماعی مارکسیست در حال حاضر درگیر بحث‌های گاه متضاد درباره‌ی خصلت گذار سرمایه‌داری فراملی به یک دوره تاریخی نوین یا به شکل‌بندی جدیدی از سرمایه‌داری «پسافوردیستی» هستند (Candeias/Deppe 2001). با این حال، همزمان اجماع گسترده‌ای در مورد تحلیل عناصر اساسی «سرمایه‌داری فراملیتی مبتنی بر فناوری‌های پیشرفته» (و. ف. هاگ) که از بحران فوردیسم در اواخر دهه ۶۰ و در طول دهه ۷۰ میلادی تکامل یافته است، وجود دارد.

- «انقلاب ریزالکترونیک (میکروالکترونیک)» ماهیت کار را، هم در تولید صنعتی و هم در بخش خدمات، به میزان زیادی تغییر داده است. این انقلاب در نگاه اول به معنای افزایش فوق‌العاده نیروی مولد کار زنده است. «زمان کار اجتماعاً لازم» به شدت کاهش می‌یابد. انسان «به جای اینکه عامل اصلی فرآیند تولید باشد، در کنار آن قرار می‌گیرد... به محض آن‌که کار در شکل مستقیم خود از منبع بزرگ ثروت بودن بازایستد، زمان کار نیز از سنجه ثروت بودن بازمی‌ایستد و باید بازایستد، و بنابراین، ارزش مبادله دیگر نمی‌تواند سنجه ارزش مصرف باشد.» (مارکس، گروندریسه، صفحه ۵۹۳)

برای ارزش‌افزایی سرمایه، در این امر یک ظرفیت عظیم عقلانی‌سازی نهفته است تا هزینه‌های تولید، اداره و مدیریت کاهش یابد. اما در شرایط رشد ثابت یا کاهش یابنده و/یا با ثابت ماندن ساعت‌های کار، شاهد اخراج‌های گسترده خواهیم بود. از سوی دیگر، همین افزایش بهره‌وری، پایه‌ای برای خواسته‌های اتحادیه‌ها در جهت کاهش ساعت کار فراهم می‌کند؛ مطالبه‌ای که اتحادیه فلزکاران آلمان (IG Metall) برای نخستین بار در سال ۱۹۸۴ با اعتصابی طولانی (برای «هفته ۳۵ ساعته») مطرح کرد. [۸]

انقلاب ریزالکترونیک، خصلت کار مزدی و مهارت‌یابی نیروی کار را متحول می‌کند: از تولید کالاهای مادی به تولید اطلاعات و دانش. ارتباطات و تولید دانش به پیش شرط‌های محوری عملکرد تولید مادی، بازارها و به‌ویژه بازارهای مالی جهانی تبدیل می‌شوند. همزمان، نمایه (پروفایل) و ترکیب بدنه اجتماعی کار دگرگون می‌شود. «سرمایه‌داری کازینویی» جهانی (اصطلاحی از Susan Strange) همین تغییرات در ساختار نیروهای مولد را پیش‌فرض خود قرار داده است. در نهایت، این فرآیندها موجب بازتوزیع عظیم کار از بخش صنعتی به بخش خدمات می‌شوند. این بخش [خدمات. م]، البته، به شدت بین قراردادهای کاری پایدار و ناپایدار، بین شغل‌های با مهارت بالا و پایین، بین شغل‌های پردرآمد و کم‌درآمد، و غیره، قطبی شده است.

در گذار از جامعه‌ی صنعتی به جامعه‌ی خدماتی، ساختارهای اطلاعات (information) و ارتباطات (communication) دستخوش تغییر می‌شوند. این امر، برای مثال، پیامدهای مهمی برای کل تحلیل روبناها و ایدئولوژی در سرمایه‌داری مدرن دارد. من در اینجا به اهمیت اینترنت فکر می‌کنم، اما همچنین به نقش رسانه‌های خصوصی و شبکه‌های تلویزیونی مانند سی.ان.ان (CNN) که اطلاعاتی درباره‌ی واقعیت‌های سیاسی و اجتماعی جهان (برای مثال درباره‌ی جنگ‌ها) ارائه می‌دهند و در عین حال تصویرها و تصویرهایی می‌سازند که خود پیامدهای سیاسی مستقیم دارند. بدین ترتیب «جنگ موضعی»^۳ برای کسب هژمونی، که در تحلیل‌های گرامشی اهمیت بسیاری داشته، بعدها کاملاً جدیدی پیدا می‌کند. دست کم در سال‌های اخیر موفق شده‌ایم تا افکار عمومی مخالف اندیشه‌های غالب نولیبرالی (برای مثال در مجمع جهانی اجتماعی در پورتو آلگره) درباره‌ی آنچه «جهانی‌سازی» خوانده می‌شود، شکل گرفته و تاثیرگذار شوند.

- در تحلیل ساختار انباشت، نخست آشکار می‌شود که انباشت سرمایه، حوزه‌های جدید زندگی، بازتولید اجتماعی و فرهنگ را دربر می‌گیرد که پیش‌تر تابع اصل کالا و سود نبودند. نقطه آغاز تحلیل‌های کلاسیک امپریالیسم در آغاز سده بیستم – برای مثال تحلیل‌های روزا لوکزامبورگ – همواره محدودیت‌های مطلق انباشت سرمایه بود. چنین فرضیه‌هایی بارها با گسترش بسیار زیاد مرزهای سیستم مالکیت خصوصی، و اصول کالا و سود نقض شدند. به عبارت دیگر، انباشت سرمایه به حوزه‌های جدیدی نفوذ و آنها را فتح کرده است – از تولید انبوه خودروها به شیوه فوردی گرفته تا سرمایه‌گذاری در تجارت و خدمات، بخش

^۳ یک اصطلاح نظامی است (مانند جنگ خندق در جنگ جهانی اول) است که در آن پیشروی به کندی و با تلفات زیاد صورت می‌گرفت. آنتونیو گرامشی این اصطلاح را برای توصیف مبارزه‌ی فرهنگی و ایدئولوژیک طولانی‌مدت برای کسب هژمونی در جامعه به کار برد.

ارتباطات و اوقات فراغت، و حتی سرمایه‌داری کردن کل بدن انسان از طریق «زیست‌سیاست» (Biopolitics).⁴ این فرآیندها با گسترش کار مزدی به حوزه‌های جدید همراه بوده‌اند.

همزمان، اهمیت سرمایه مالی در بازتولید جهانی سرمایه‌داری افزایش یافته است. هنوز مشخص نیست که آیا واقعاً یک «رژیم جدید انباشت مبتنی بر امور مالی»⁵ (آگلیتا) تثبیت شده است یا خیر. با این حال، شواهد مربوط به سرمایه‌داری سهامدار-محور (Shareholder-Capitalism)⁶ و «رژیم دلاری وال‌استریت» (پیتر گوان- Peter Gowan) حکایت از ساختارها و مناسبات وابستگی جدید در بازارهای جهانی و بازارهای مالی جهان دارند. در همین رابطه، فشار برای تطبیق نظام‌های ملی «حاکمیت شرکتی»⁷ افزایش یافته است، که شامل نه تنها سیستم‌های مدیریت (و روابط و ساختارهای قدرت بین هیئت‌مدیره و شوراهای نظارت و بین تأمین مالی شرکت از منابع داخلی و منابع های خارجی، یعنی از طریق بانک‌ها) بلکه همچنین شکل های سازمانی «روابط صنعتی» (یعنی سیستم‌های مختلف «دموکراسی صنعتی» و «مشارکت در تصمیم‌گیری»⁸، به‌ویژه در آلمان) می‌شود. (Beckmann/Bieling 2002)

روابط دستمزدی، که در کانون تحلیل آگلیتا از نظریه تنظیم فوردی قرار داشت، به‌طور محسوسی تضعیف شده است. دستمزدها از طریق عقلانی‌سازی و بیکاری، و نیز از طریق تغییر فعالیت‌های مالی و سیاست‌های دولت‌ها تحت فشار قرار گرفته‌اند. اتحادیه‌های کارگری - دست‌کم از اواخر دهه ۱۹۷۰ در ایالات متحد و اروپای غربی - قدرت خود را به‌طور چشمگیری از دست داده‌اند، یعنی به‌طور قابل‌توجهی ضعیف‌تر از آن شده‌اند که بتوانند توزیع میان دستمزدها و سودها را تغییر دهند و برای افزایش مستمر دستمزد واقعی (یا حداقل برای پیوند دادن افزایش دستمزد به رشد بهره‌وری) اثرگذار باشند. نسبت کاهش یابنده سهم دستمزدها این واقعیت را در سطحی بسیار انتزاعی - آماری - نشان می‌دهد. در اینجا به‌طور ویژه ارتباط تنگاتنگ میان تغییرات در ساختار انباشت و تغییرات در تناسب قوای اجتماعی و سیاسی بین سرمایه و کار، و همچنین میان نهادهایی که این تضاد منافع را نمایندگی می‌کنند، نمایان می‌شود.

- **نسبت میان اقتصاد سرمایه‌داری و دولت تغییر کرده است.** برای مثال، باب جسونپ (Bob Jessop) و یواخیم هیرش (Joachim Hirsch)، دگردیسی «دولت رفاه‌گرای ملی» به «دولت رقابتی» را، به مثابه واکنشی در برابر فشار رقابت فرامی، به‌طور جامع تحلیل کرده‌اند. (Hirsch et al. 2001; Hirsch 2002; Jessop 2002) توازی مشخصه‌ی دوران فوردیسم میان کینزگرایی در سطح ملی و لیبرالیسم در سطح بازار جهانی (تحت هژمونی ایالات متحد)، یعنی نظام «لیبرالیسم درون‌گاشته» (embedded liberalism)، با بحران فوردیسم فرو ریخته است. از این پس، وظیفه دولت سرمایه‌داری دقیقاً حفظ و بهینه‌سازی قابلیت رقابت «مکان‌های» ملی است.

طبقه کارگر در جریان این دگرگونی‌ها (که همواره نتیجه درگیری‌ها و تصمیم‌های سیاسی، یعنی نقش آفرینان و ترکیب‌های نقش آفرینی واقعی در سیاست نیز هستند) با فرسایش توافق طبقاتی فوردگرایانه روبه‌رو می‌شود؛ توافقی که در دوران «عصر

⁴ **سیاست زیستی یا زیست‌سیاست** مفهومی است که توسط فیلسوف فرانسوی میشل فوکو در میانه سده بیستم مشهور شد. نقطه محوری زیست‌سیاست، بررسی این است که چگونه قدرت حکومتی به واسطه مدیریت و تنظیم بدن‌ها و زندگی جمعیت عمل می‌کند. این حوزه بینارشته‌ای به سازوکارهایی می‌پردازد که به واسطه آن مقامات و نهادهای سیاسی، فراتر از اشکال رایج حاکمیت، گروه‌هایی از مردم را از راه وضع قوانین و مقررات پیرامون سلامتی، تولیدمثل، مسائل جنسی و دیگر جنبه‌های وجود زیستی زیر کنترل قرار می‌دهند. قدرت حاکمیتی زیست‌سیاست از طریق برنامه‌هایی مانند نظارت، سیاست‌های سلامت، اقدامات کنترل جمعیت، قوانین مبتنی بر جنسیت و استفاده از دستگاه‌های زیست‌سنجی اعمال می‌شود.

⁵ میشل آگلیتا (Aglietta)، اقتصاددان فرانسوی، با این مفهوم اشاره به تحولی در سرمایه‌داری دارد که در آن انباشت سرمایه کمتر بر تولید صنعتی متمرکز است و بیشتر از طریق بخش مالی (مانند بانک‌ها، بازار سهام، وام‌دهی و ابزارهای مالی پیچیده) صورت می‌گیرد. این اصطلاح بخشی از «نظریه تنظیم» (Regulation Theory) است.

⁶ این مفهوم به نظام اقتصادی‌ای اشاره دارد که در آن اولویت اصلی شرکت‌ها و مدیران، بیشینه کردن ارزش برای سهامداران (Shareholders) و افزایش قیمت سهام است. این مدل در مقابل مدل‌هایی مانند سرمایه‌داری ذینفع-محور (Stakeholder Capitalism) قرار می‌گیرد که منافع تمامی ذینفعان از جمله کارکنان، مشتریان و جامعه را در نظر می‌گیرد.

⁷ Corporate Governance حاکمیت شرکتی به مجموعه قانون‌ها، مقررات، ساختارها و فرآیندهایی اشاره دارد که نحوه هدایت و کنترل یک شرکت را تعیین می‌کند. هدف اصلی آن ایجاد تعادل بین منافع ذینفعان مختلف شرکت از جمله سهامداران، مدیران، کارکنان، مشتریان و جامعه است.

⁸ مشارکت در تصمیم‌گیری به مدلی از مدیریت شرکت اشاره دارد که در آن کارکنان حق دارند در تصمیم‌گیری‌های شرکت، به‌ویژه از طریق حضور در نهادهای نظارتی مانند هیئت مدیره (Board of Directors) یا شورای کارخانه (Works Council)، مشارکت داشته باشند. این مفهوم به‌ویژه در مدل اقتصادی آلمان (که با عنوان «اقتصاد بازار اجتماعی» شهرت یافته) بسیار برجسته است و هدف آن ایجاد تعادل بین منافع سرمایه‌داران (سهامداران) و نیروی کار (کارکنان) و همچنین افزایش مسئولیت‌پذیری اجتماعی شرکت‌ها است. در آلمان، در شرکت‌های بزرگ با بیش از ۲۰۰۰ کارمند، طبق قانون، نیمی از اعضای هیئت مدیره را نمایندگان منتخب کارکنان تشکیل می‌دهند. این یکی از قوی‌ترین نمونه‌های قوانین مشارکت کارکنان در تصمیم‌گیری است. البته نباید از یاد برد که صاحبان سرمایه و مدیران خدمتگزار آنها، برای تأثیرگذاری در انتخاب نمایندگان کارکنان و یا جلب نظر آنان به سود خود، از هیچ کوششی فروگذار نمی‌کنند.

طلائی» (۱۹۴۸-۱۹۷۵)^۹ بر «معامله» میان به رسمیت شناختن سرمایه داری توسط جنبش کارگری اصلاح طلب و به رسمیت شناختن سیاست اشتغال کامل و دولت رفاه توسط نمایندگان منافع سرمایه‌ی سازمان یافته استوار بود. در اینجاست که شاهد انتقال قدرت اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و ایدئولوژیک از کار مزدگیری به سرمایه هستیم. هژمونی نولیبرالیسم، که سیاست‌هایی از جمله خصوصی سازی، مقررات زدایی، پول گرایی (Monetarism) و سیاست اقتصادی مبتنی بر عرضه را دنبال می‌کند، بازتاب این تغییر در تناسب قوا است. سیستم سیاسی در تصمیم های خود ناگزیر می شود برتری قانون های بازار را به رسمیت بشناسد. در این نکته، هسته اصلی آنچه «امپریالیسم اقتصادی» نامیده می‌شود، نسبت به تمام دیگر قلمروهای جامعه و سیاست نهفته است. سیاست - به‌ویژه دموکراسی - تهدیدی دائمی برای عقلانیت قانون های بازار محسوب می‌شود. این پیام نولیبرالی در درسنامه هایی است که در زمینه علوم اجتماعی و اقتصادی رایج اند و زیر سلطه «اقتصاد سیاسی نوین» (New Political Economy) و ایدئولوژی «انتخاب عقلانی» و فردگرایی روش‌شناختی قرار دارند.

وظیفه های اصلی «دولت رقابتی» در چارچوب رقابت بازار جهانی عبارتند از:

(الف) مقررات زدایی در بازار کار (به اصطلاح «انعطاف پذیری» و به تبع آن ایجاد فزاینده‌ی مناسبات شغلی بی ثبات و همچنین ایجاد بخش دستمزد پایین)؛

(ب) تبدیل سیاست‌های دولت رفاه به سمت تأمین خصوصی و فردگرایی (به جای حفاظت جمعی و همچنین همبستگی جمعی که اصل اخلاقی-سیاسی جنبش کارگری بود)؛

(پ) کاهش حقوق کارگران و اتحادیه‌ها در زمینه‌ی دموکراسی صنعتی یا مسدود کردن اصلاحات در این قلمرو که مانع اموری می شود مانند کنترل کارگران توسط نمایندگان منتخب و/یا افراد قابل اعتماد عضو اتحادیه و غیره؛ گسترش حقوق مشارکت برای «شورای‌های اروپایی شرکت‌ها»، آزادی مذاکرات جمعی، توسعه حقوق کار جمعی و خودگردانی نهادهای نظام‌های تأمین اجتماعی.

مقررات زدایی و خصوصی سازی تنها در محیط کار اعمال نمی‌شوند، بلکه در قلمروی آموزش و پژوهش نیز تأثیرگذارند. این قلمروها نیز «اقتصادزده» می‌شوند، به گونه‌ای که کارآمدی نهادها بر اساس معیارهای مدیریت تجاری ارزیابی می‌گردد، مدرسه ها و دانشگاه‌های خصوصی و برنامه‌های پرورش نخبگان تقویت می شوند، و محتوای آموزش و پژوهش به‌طور فزاینده‌ای مستقیماً تابع منافع سرمایه می‌شود. معیارهای اصلاحات آموزشی و علمی پیشرو در دهه ۱۹۷۰ مورد یک «بازنگری گسترده» قرار می‌گیرند: از جمله برابری فرصت‌های آموزشی، باز کردن دانشگاه‌ها به روی فرزندان کارگران، مفهوم های جدید آموزشی که به جای روش‌های آموزشی اقتدارگرا، مستقل بودن، کار جمعی و فرآیندهای ارتباطی دموکراتیک در نظام علمی را ترویج می‌کنند، بازتاب انتقادی وابستگی محتوای علوم به منافع، به ویژه در علوم اجتماعی و توجه برابر به معیارهای زیست‌محیطی و غیره. مفهوم «اصلاح» در گفتمان‌های حاکم مدت‌هاست که هم معنی عقب‌گرد و پس رفت شده است.

سرمایه‌داری کنونی به مرحله‌ای جدید از بین‌المللی شدن یا فراملی شدن تولید و مبادله، تحرک سرمایه، اطلاعات، پول و حتی انسان‌ها («مهاجرت فراملی») دست یافته است. دلیل های بسیاری برای برخورد شدید انتقادی نسبت به گفتمان‌های حاکم درباره‌ی جهانی سازی و «امپراتوری» وجود دارد. [۹] با این حال، باید پذیرفت که سرمایه‌داری در دهه‌های اخیر - پس از پایان رقابت سیستم‌ها و جنگ سرد، یعنی در نتیجه بازسازی ساختارهای اقتصادی و سیاسی «نظام جهانی» - وارد مرحله‌ی جدیدی شده است. برای تغییر مناسبات طبقاتی، به ویژه دو جنبه شایسته ذکر است: (الف) با استراتژی‌های «تأمین جهانی منبع ها» (Global Sourcing)، حیطه‌ی عمل شرکت‌های فراملی - به‌ویژه در رابطه با کارکنان و اتحادیه‌ها - به‌طور چشمگیری گسترش یافته است. «گزینه‌ی خروج» سرمایه (انتقال به خارج) اگرچه گاهی اغراق آمیز مطرح می‌شود، اما موجود است و به عنوان ابزاری برای فشار بر قدرت کارکنان عمل می‌کند. (ب) از آنجا که سیاست نولیبرالی خود را «بی بدیل» می‌نماید، رقابت در بازار جهانی به عنوان یک ثابت طبیعی تقریباً تغییرناپذیر، پذیرفته و درونی می‌شود. این امر موقعیت مدیریت را در برابر کارکنان، شوراهای کارگری و اتحادیه‌ها تقویت می‌کند. ضعف استراتژیک آن‌ها با پذیرش گسترده‌ی سیاست «رقابت مشارکتی» (competition corporatism) در جنبش اتحادیه‌های کارگری اروپای غربی بازتاب یافته است. (Bieling/Deppe 1999)

تحولات در سرمایه‌گذاری مستقیم، در بازارهای مالی، تجارت و ارتباطات فراملی در دو دهه‌ی اخیر به‌طور غیرقابل انکاری نشان می‌دهند که سرمایه‌داری وارد دوره‌ی جدیدی از بین‌المللی شدن (internationalisation) شده است. این تغییر دوره با این واقعیت نیز برجسته می‌شود که با پایان اتحاد جماهیر شوروی (و «بلوک» آن، ۱۹۹۱)، پایان جهان دو قطبی و نظام‌های

۹ این مفهوم به دوره‌ای خاص و پربازده در تاریخ اقتصادی جهان غرب پس از جنگ جهانی دوم اشاره دارد که دارای مشخصه‌هایی مانند رشد اقتصادی بالا و پایدار، سطح بسیار پایین بیکاری، افزایش بهره‌وری و دستمزدهای واقعی، ثبات اجتماعی و سیاسی، حکمرانی کینزی، نظام پولی بین‌المللی پایدار بود.

متضاد آن نیز رقم خورد. «دنیای واحد» سرمایه، شکل های جدیدی از بین المللی شدن و همچنین تضادها و جنبش های اجتماعی و سیاسی را به وجود می آورد که بیانگر این تضادها و نقد نظم حاکم اند. بحران های مالی، که برای نمونه از اواخر دهه ی ۱۹۸۰ بازارهای مالی بین المللی را لرزاندند، نه تنها اثرهای اقتصادی بلکه اثرهای اجتماعی و سیاسی – طبقاتی نیز دارند: در حالی که بحران بدهی ها از اوایل دهه ی ۱۹۸۰ عموماً موقعیت کشورهای در حال توسعه (برای مثال از طریق سازمان ملل و UNCTAD) را در برابر متروپل ها – به ویژه ایالات متحد – تضعیف کرد، بحران های ارزی و مالی عصر جدید (برای مثال بحران آسیا در ۱۹۹۷) بیش از هر چیز فقیران و طبقه های پایینی را تحت تأثیر قرار می دهند. جوزف استیگلیتز (۲۰۰۲: ۸۶) به طور ویژه این بُعد را برجسته می کند: «ناپایداری بازار سرمایه نه تنها برای رشد اقتصادی زیان آور است، بلکه هزینه های این ناپایداری بیش از حد تناسب بر دوش فقیران سنگینی می کند.»

این گرایش های توسعه ضرورت یک «بحث جدید درباره ی امپریالیسم» را در میان چپ ها مطرح می کند. (Gowan/Panitch/Shaw 2001) در این رابطه، باید توجه داشت که بین المللی شدن سرمایه تنها بازارهای کار را به صورت جزئی در بر می گیرد. طبیعتاً فعالیت شرکت های فراملی (با صدها هزار کارمند) از یک سو و مهاجرت گسترده ی افرادی که به دنبال کار هستند از سوی دیگر، بیانگر یک گرایش جدید بین المللی شدن است. با این حال، این فرآیند به وضوح عقب تر از بین المللی شدن اقتصاد (به معنای دقیق واژه) باقی می ماند. هاررود و او براین (Harrod-O'Brien) (۲۰۰۲: ۱۴/۱۳) تأیید می کنند که شمار مهاجران در جهان از سال ۱۹۶۵ تا کنون حدود ۶۰ درصد افزایش یافته است. با این حال، سهم کل مهاجران از کل طبقه کارگر جهان کمتر از ۵ درصد است. کارگران در شرکت های فراملی و کسانی که در صنایع صادراتی کار می کنند، حدود ۱۰ تا ۱۵ درصد از طبقه کارگر جهانی را تشکیل می دهند. اینکه اتحادیه ها تمرکز خود را بر سطح کارخانه، صنعت و دولت ملی قرار داده اند و سازمان های بین المللی آن ها هنوز نسبتاً ضعیف هستند، نیز تضاد میان جهانی سازی حرکت سرمایه از یک سو و ساختار بازار کار که هنوز عمدتاً ملی و دولتی باقی مانده است، را بازتاب می دهد.

۴. مسئله ی اجتماعی نوین و آینده ی جنبش کارگری

چگونه می توان این یافته ها را – که طبیعتاً تحلیل بسیار جزئی و ناقصی از شکل گیری جدید سرمایه داری ارائه می دهند – برای تأمل درباره ی آینده ی طبقه کارگر تفسیر کرد؟ این یافته ها برای تحلیلی طبقاتی مبتنی بر مارکسیسم، که در بخش دوم مشخص کردیم، چه معنایی دارند؟

نخستین نتیجه گیری شاید پیش پا افتاده به نظر برسد: طبقه کارگر به هیچ وجه از بین نرفته است. اگرچه سرمایه داری از طریق انقلاب در نیروهای مولد و رقابت جهانی پیش می رود و هرچند که در فرآیندی مداوم و سریع از تغییرات قرار دارد، اما همچنان – طبق تعریف – به کار مزدبگیری و بهره کشی از آن، و همچنین به شرایط طبیعی، اجتماعی و سیاسی که برای تولید و تصاحب ارزش اضافی (به شکل سود) مفید هستند، وابسته است. شمار کارگران مزدبگیر در جهان بین سال های ۱۹۷۰ و ۲۰۰۰ تقریباً دو برابر شده است و تقریباً نیمی از جمعیت کل جهان را شامل می شود. (Harrod/O'Brien 2002: 10) این نکته در وهله اول به توسعه در چین و سایر بخش های آسیا مربوط می شود، جایی که در اثر صنعتی سازی بخش های بزرگی از جمعیت روستایی «آزاد» و بازتوزیع شده اند. در کشورهای سرمایه داری توسعه یافته، سهم کار مزدبگیری اکنون به ۹۰ درصد و حتی بیشتر رسیده است. در سال های اخیر، البته، دوباره روند افزایش اندک شمار شغل های آزاد دیده می شود. این امر تا حدی به افزایش شمار کسب و کارهای کوچک در حوزه «اقتصاد نوین» و بخش خدمات مربوط می شود. از سوی دیگر، بسیاری از شرکت ها استراتژی «برون سپاری» (Outsourcing) را دنبال می کنند: آن ها وظیفه های کاری را به خویش فرمایان^{۱۰} رسمی واگذار می کنند، که در واقع توسط شرکت ها استخدام شده اند. این کار باعث صرفه جویی در هزینه می شود، زیرا به این وسیله نیروی کار ارزان به صورت موقت خریداری می شود که از «هزینه های جانبی دستمزد» در قراردادهای کاری رسمی معاف است. [۱۰]

از سوی دیگر، سهم زنان در نیروی کار مزدبگیر در جهان افزایش یافته است – از ۳۳ درصد در سال ۱۹۷۰ به ۴۰ درصد در سال ۲۰۰۰. این امر نشانگر تغییرات عظیم در ساختار خانواده ها، نگرش زنان نسبت به مسیر شغلی خود، تغییرات در نظام آموزشی و همچنین تغییرات ژرف در ساختارهای بازار کار جهانی است؛ زیرا زنان به طور نامتناسب در بخش های کم درآمد و نیمه وقت مشغول به کار هستند. افزایش به اصطلاح «روابط شغلی ناامن»، کار غیرقانونی (از کارهای خانگی تا فحشا) و به طور کلی «غیررسمی سازی» کار عمدتاً از طریق ادغام نیروی کار زنان در بازارهای کار پیش می رود.

^{۱۰} برای مفهوم Self-Employment در ادبیات اقتصادی به زبان فارسی از واژه معادل «خویش فرمای» استفاده می شود که در این ترجمه نیز عیناً به کار برده شده است.

در اینجا آن «دگردیسی‌های مسئله اجتماعی» که رُبرت کاستل (Robert Castel)، جامعه‌شناس فرانسوی (۲۰۰۰)، اخیراً در کتابی به آن پرداخته، به چشم می‌خورد. ایده‌ی یک طبقه کارگر جهانی، که با ویژگی وابستگی به مزد تعریف می‌شود، طبیعتاً بسیار انتزاعی است. تحلیل آن مستلزم رویکردی «چندسطحی» - در بُعدهای افقی و عمودی - است. برای کاستل، به عنوان مثال، «طرده اجتماعی» (Exclusion) - به عنوان شکلی که نابرابری اجتماعی به خود می‌گیرد - در امتداد دو محور صورت می‌گیرد: یکی ادغام در نظام اشتغال (کارمزدی) و دیگری ادغام اجتماعی در «ناحیه‌ها»، (به منظور تأکید بر بُعد فضایی «مرکز» و «حاشیه» - هم در بُعدهای جهانی و هم در مناسبات طبقاتی کلان‌شهرهای توسعه‌یافته شمال)، از ناحیه «ادغام» تا ناحیه «آسیب‌پذیری» (vulnérabilité) و تا ناحیه «طرد» (désaffiliation) یا حاشیه‌نشینی که به طور انبوه در گیتوهای کلان‌شهرها - به ویژه در میان جوانان نسل دوم مهاجران - یافت می‌شود.

در سرمایه‌داری معاصر، تضاد طبقاتی خود را در تقابل میان یک طبقه کارگر (نسبتاً) همگن (صنعتی) و یک بلوک حاکم از بورژوازی، اشرافیت و طبقه‌ی خرده‌بورژوا نشان نمی‌دهد. حتی در مرکزها، انباشت سرمایه - که با استراتژی‌های سیاسی نولیبرالیسم (یعنی مقررات زدایی و انعطاف‌پذیری) پشتیبانی می‌شود - باعث بی‌ثباتی مداوم شرایط کار و اخراج بخشی روزافزون از جمعیت (بوژه جوانان) می‌گردد، که دیگر به عنوان ارتش ذخیره‌ی بازار کار عمل نمی‌کند، بلکه گروهی رو به رشد از «زیادی‌ها» را تشکیل می‌دهد، که به حمایت‌های دولتی یا کار غیررسمی - که شامل جرم و دیگر شکل‌های بازتولید خارج از هنجار می‌شود - وابسته‌اند. نویسنده‌ی فرانسوی، ویویان فورستیه (Viviane Forrester)، چند سال پیش این وضعیت را به عنوان «وحشت اقتصادی» «سرمایه‌داری پسامدرن جهانی» توصیف کرده است.

اگر ما طبقه‌ی کارگر را به عنوان یک نقش آفرین اجتماعی و سیاسی در نظر بگیریم، رویکرد چندسطحی در ابتدا از این فرضیه می‌آغازد که شکل‌گیری طبقه‌ی کارگر به گونه‌ای «از پایین» و از سطح کارخانه و محله صورت می‌گیرد و اینکه از طریق سازمان‌های اتحادیه‌ای و مبارزات آن‌ها، ارتباط‌ها در سطح شاخه اقتصادی و در مجموع تا سطح ملی برقرار می‌شود. حتی در همین سطح، برقراری ارتباط‌های پیچیده‌ای در معنای تجميع منافع فردی و جمعی ضروری است. اما سطح بین‌المللی گرایی در تاریخ جنبش کارگری و «بین‌الملل» آن، همیشه به عنوان سطحی فوق‌العاده شکننده و متناقض ظاهر شده است: از یک سو نمونه‌های بسیار تحسین‌برانگیزی از همبستگی فرامرزی وجود دارد و از سوی دیگر شکست «بین‌الملل» (اوت ۱۹۱۴)، سلطه‌ی منافع ملی، حتی در ساختارهای قدرت داخلی خود «بین‌الملل»، مشاهده می‌شود.

جنبش کارگری کلاسیک («بین‌الملل‌های» دوم و سوم) بر این باور بود که رشد کتی طبقه‌ی کارگر و تبدیل آن به پرجمعیت‌ترین طبقه‌ی جامعه‌ی سرمایه‌داری، همزمان فرآیندی را در جهت یکسان‌سازی شرایط کار و زندگی، مهارت‌ها و آگاهی طبقاتی پیش می‌برد. این تصور همواره اشتباه بود؛ زیرا تاریخ طبقه، تاریخ بازسازی مداوم ساختار اجتماعی داخلی آن است. اما امروزه این ساختارها به شدت تکه تکه شده‌اند. در حالی که «فوردیسم» هنوز با استانداردهای عام برای تولید انبوه و بازتولید نیروی کار مشخص می‌شد، در «پسافوردیسم» - در فرآیند جهانی‌سازی نولیبرالی - تقسیم‌بندی به برندگان و بازندگان، بین طبقه‌ی بالا و پایین و حتی در درون خود طبقه‌ی کارگر، تشدید می‌شود.

این تکه‌تکه‌شدگی یکی از شرایط سلطه‌ی نولیبرالی است، زیرا وحدت تجربه‌ی اجتماعی به عنوان پیش‌شرط آگاهی طبقاتی و همبستگی طبقاتی را از میان می‌برد. به عبارت دیگر، نسبت منافع فردی، جزئی و جمعی باید از طریق سازمان‌ها و به عنوان تجربه در مبارزه‌ها و جنبش‌ها بازتعریف شود. در این میان، نقد پروژه‌ی جهانی‌سازی نولیبرالی، تضادها و بحران‌های آن نقش مرکزی ایفا می‌کند؛ زیرا در تمام نقاط جهان، کارگران مزدبگیر و کشاورزان خرده پا تجربه می‌کنند که چگونه به دلیل بحران‌های مالی و مدیریت بدهی‌ها، گشایش به سمت بازارهای جهانی، خصوصی‌سازی و آزادسازی، کاهش حقوق حمایتی و محدودیت فعالیت دولت در چارچوب مدیریت بدهی‌ها و غیره، شرایط کار و زندگی آن‌ها - اغلب بگونه‌ای وخیم - بدتر می‌شود.

به این ترتیب قابل درک می‌شود که چرا در اجلاس بزرگ جهانی اجتماعی در پورتو آلگره، هنگامی که اوایل سال ۲۰۰۳ بیش از صد هزار نفر گرد هم آمدند (زنانی از هند، کشاورزان بی‌زمین از برزیل، کارگران و اعضای اتحادیه‌ها از اروپای غربی و روشنفکرانی از آمریکای شمالی)، با وجود تفاوت‌های بسیار زیاد در تجربه‌های زندگی و کار در زمینه‌های گوناگون، توانستند به سرعت به تفسیر و نقد مشترکی از استراتژی‌های جهانی‌سازی که زیر سلطه سرمایه و سود هستند، برسند: در همه جا، قطب‌بندی فقر و ثروت افزایش یافته است، بیکاری انبوه و اشتغال ناقص به طور جدی مورد توجه قرار نمی‌گیرد، فشار برای مهاجرت (بر فقیرترین‌های جهان) در حال افزایش است و در کلان‌شهرهای سرمایه، محرومیت بخش فزاینده‌ای از جامعه به شرطی برای حفظ روابط سلطه تبدیل می‌شود؛ که این رابطه‌ها بدون چنین شکاف‌ها و تأثیرهای سیاسی-ایدئولوژیک آن‌ها (تا حد افزایش

نژادپرستی در میان بخش‌های در معرض افول طبقه‌ی کارگر سنتی) امکان تداوم ندارند.

همزمان، خطر جنگ نیز در حال افزایش است – هم در شکل جدیدی از درگیری‌های قومی و جنگ‌های داخلی در پی فروپاشی نظم‌های دولتی پیشین، و هم در شکل کلاسیک جنگ‌های مداخله جویانه و تهاجمی که از سوی ایالات متحد و متحدان ناتوی آن از زمان جنگ یوگسلاوی به اجرا درآمده است. با تدوین دکترین نظامی جدید آمریکا در سپتامبر ۲۰۰۲ و آماده‌سازی جنگ عراق، پذیرش استفاده از ابزار جنگ («ضربه‌ی پیشگیرانه») برای پیشبرد منافع مرتبط با (الف) پروژه‌ی جهانی‌سازی نولیبرالی (مانند تضمین تأمین نفت، حفظ قلمروهای نفوذ، ایجاد دولت‌های دست‌نشانده و غیره) و (ب) ادعای هژمونی جهانی ایالات متحد آمریکا، بُعدهای کاملاً جدیدی پیدا می‌کند که به نوبه خود موجب شکل‌گیری شکل‌های جدید و بسیار خشونت‌آمیز مقاومت خواهد شد. بگونه‌ای فزاینده آشکار می‌شود که چگونه فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و اردوگاه سوسیالیستی، پایان «دوقطبی بودن» و آغاز یک عصر بربریت در سیاست بین‌المللی را امکان‌پذیر و آغاز کرده است.

5. تحولات در روابط طبقاتی

سرمایه‌داری معاصر سیستمی است از نظر اقتصادی و اجتماعی فوق‌العاده پویا. فرآیند تغییرساختاری و ترکیب مجدد طبقه‌ی کارگر در بُعد افقی خود از مرزهای ملی فراتر می‌رود و در بُعد عمودی خود، شکل‌های جدیدی از نابرابری اجتماعی و شکل‌های جدیدی از سلسله‌مراتب اجتماعی ایجاد می‌کند. بدین ترتیب، «بلوک فرودستان» جدیدی شکل می‌گیرد که هنوز از لحاظ سیاسی به عنوان یک **بلوک** مطرح نشده است؛ زیرا هنوز برنامه‌ای جایگزین و توانایی عملیاتی در مقابل نولیبرالیسم - که بتواند فراکسیون‌های مختلف این بلوک را به هم پیوند دهد - ندارد.

در **رأس این بلوک**، فراکسیون‌هایی از طبقه‌ی متوسط مزدبگیر و بخش‌های «اشرافی» کارگران ماهر با مهارت بالا، شغل‌های نسبتاً امن و درآمدهای نسبتاً بالا قرار دارند. بخش اطلاعات و ارتباطات تولید دانش، جایی که به گفته رابرت ریچ افراد «نمادورز» (Symbolanalysts) فعالیت می‌کنند، در این فرآیند اهمیت بیشتری یافته است، هرچند درباره اهمیت کمی آن‌ها در سیستم اشتغال اغلب اغراق می‌شود. [۱۱] بسیاری از آن‌ها خود را بخشی از طبقه‌ی متوسط و فرهنگ آن می‌دانند. آن‌ها سبک زندگی طبقه‌ی متوسط را دنبال می‌کنند و در بسیاری از موردها (تا جایی که خود را جزو «برندگان» جهانی‌سازی به شمار می‌آورند) از سیاست نولیبرالی حمایت می‌کنند و عمدتاً پیروان پروپاقرص فلسفه‌ی فردگرایی هستند. با این حال، بسیاری از آن‌ها در برابر «جنبش‌های اجتماعی جدید» (مانند فمینیسم و محیط زیست) گشاده رو بوده و از حزب‌های سبز پشتیبانی می‌کنند. در دوران جوانی، بسیاری از آن‌ها خود در جنبش‌های رادیکال اواخر دهه‌ی ۶۰ و اوایل دهه‌ی ۷۰ شرکت داشته‌اند. امروزه این «انقلاب» برای آن‌ها به عنوان یک «انقلاب فرهنگی» ظاهر می‌شود که سهم قابل توجهی در مدرن‌سازی جامعه‌ی سرمایه‌داری پیشرفته و سبک زندگی نخبگان آن‌ها داشته است.

فراکسیون دوم دربرگیرنده هسته‌ی صنعتی طبقه‌ی کارگر سنتی با زیرمجموعه‌های آن است. این فراکسیون، در دوره‌ی فوردیستی سرمایه‌داری، فراکسیون مسلط جنبش کارگری بود. از نظر گستردگی و وزن سیاسی، این فراکسیون ناچار به پذیرفتن کاهش قابل توجه اهمیت خود بوده است. قشر پایینی آن جزو بازندگان دگرذیسی‌های پسافوردیستی است. با این حال، این فراکسیون از طبقه‌ی کارگر صنعتی در برخی کشورها هنوز اتحادیه‌های نسبتاً قدرتمندی دارد و از اشتغال نسبتاً پایدار برخوردار است. بسیاری از این اتحادیه‌ها از منافع شغلی و دستمزدی اعضای خود، از طریق سیاستی «بنگاه مدرانه و صنف‌گرایانه» (و محافظه‌کارانه) دفاع می‌کنند. آن‌ها از موقعیت‌های نسبتاً ممتازی که این بخش‌ها (فراکسیون‌ها) و سازمان‌های شان در گذشته کسب کرده‌اند، از این طریق دفاع می‌کنند که به دولت و تشکلهای سرمایه، پیشنهادهایی مبنی بر آمادگی برای چشم‌پوشی از دستمزد یا اعتصاب و یا پروژه‌های اصلاحی اجتماعی و سیاسی در ازای حفظ شغل، ارائه می‌کنند. با درون کارخانه‌ای شدن نمایندگی منافع^{۱۱}، قدرت نمایندگی اتحادیه‌ها در اقتصاد، جامعه و دولت تضعیف می‌شود.

فراکسیون سوم از کارکنان کم‌مهارت و کم‌درآمد و عمدتاً از شاغلین پاره‌وقت در بخش‌های پایین‌تر خدمات تشکیل شده است. اکثر این کارکنان زن و بسیاری از آن‌ها مهاجرانی از کشورهای بسیار فقیر -چه از اروپای شرقی و چه از «کشورهای جهان سوم» از آفریقا، آمریکای لاتین یا آسیا- هستند. افزایش چنین مناسبات کاری ناامن، بدون ثبات شغلی، بدون حمایت اجتماعی و بدون نمایندگی از سوی یک اتحادیه، فراکسیون زنانه‌ی «کارگران فقیر» را در طبقه‌ی کارگر شکل داده است. جامعه‌شناس

^{۱۱} منظور آن است که مذاکره و چانه زنی بر سر منافع کارگران از سطح ملی و یا منطقه‌ای به درون یک شرکت خاص منتقل می‌شود. این وضعیت به یکپارچگی طبقاتی کارگران لطمه وارد کرده و موجب تضعیف مواضع آنها در سطح ملی-منطقه‌ای می‌شود. م.

آمریکایی، باربارا اهرنریچ (Barbara Ehrenreich) (۲۰۰۱)^{۱۲}، با استفاده از روش «مشاهده مشارکتی»، شرایط زندگی و کار این زنان را به گونه ای چشمگیری به تصویر کشیده است. این قشر از یک «پرولتاریای خدماتی» جدید در سایه ی «انقلاب ریزالکترونیک» بیشترین رشد را داشته است؛ هر چه شمار بیشتری از کارگران در بخش هسته ی صنعتی به دلیل افزایش بهره وری «آزاد» شده اند و وظیفه هایی مانند برنامه ریزی، مدیریت و به ویژه تبلیغات و فروش اهمیت بیشتری پیدا کرده، به همان میزان – به عنوان روی دیگر این سکه – تقاضا برای خدمات ساده، از غذای سریع (فست فود) تا کارکنان رستوران و هتل و خدمات نظافت و مراقبت، افزایش یافته است.

در نهایت، «طبقه فرودست» (Kronauer 2002: 52)، آن بخش دائماً بیکار یا حداکثر نیمه مشغول جمعیت که ابتدا به عنوان پدیده ای شاخص از فقر در جهان سوم ارزیابی می شد، اکنون در کلان شهرهای سرمایه داری نیز به عنوان قشری پایینی در ساختار اجتماعی تثبیت شده است. این افراد دیگر «ارتش ذخیره صنعتی» محسوب نمی شوند، زیرا تقریباً هیچ امکان واقعی برای عبور از سد محرومیت از بازار رسمی کار را ندارند. وجود آنها تا حد زیادی تحت تأثیر گسترش مداوم آنچه که بخش غیررسمی نامیده می شود، تعیین می شود – هم در پیرامون و هم در مرکزهای سرمایه داری. (Dickinson/Schaeffer 2002)

از سوی دیگر، افراد این قشر را نمی توان جزو «لمپن پرولتاریا» یا کلاسیک به شمار آورد، زیرا فقر جدید شهری – برای مثال مادران جوان مجرد، بی خانمان ها و معتادان، نوجوانان سیاه پوست که به طور موقت از زندان ها آزاد شده اند و در گتوها زندگی می کنند (Duster 1999) – توسط منتقدان اجتماعی محافظه کار در ایالات متحد به عنوان محصول دولت رفاه و «انقلاب فرهنگی» خوشباشی (hedonistic) از دهه ی ۶۰ به بعد تلقی شده است. در مقابل این استدلال، گفته شده است که شرایط تشکیل طبقه فرودست «حاشیه ای بودن در بازار کار و انزوای اجتماعی» است – و اینکه هر دو عامل تعیین کننده تنها از طریق سیاست گسترده ی دولتی در حوزه ی بازار کار، آموزش و رفاه اجتماعی قابل رفع هستند، که البته این سیاست تحت سلطه ی نولیبرالیسم مسدود شده است.

فراکسیون ها یا قشرهای این «بلوک فرودستان» [۱۲] در سراسر جهان بگونه ای نامتوازن توزیع شده اند – نه تنها بین مرکزها و پیرامون، جایی که بخش غیررسمی و جمعیت گسترده ی کشاورزان بدون زمین و فقیر نقش بسیار مهم تری ایفا می کنند، بلکه همچنین بین «شهرهای جهانی» با جمعیت های عظیم، به ویژه جوانان، بین منطقه های صنعتی-سنتی و روستایی و منطقه های نوصنعتی که – دستکم در دو یا سه دهه ی اخیر – مرکزهای رونق «اقتصاد نوین» بوده اند (مانند «سیلیکون ولی» و سایر منطقه ها). اگر بخواهیم عامل های تعیین کننده ی تعلق به این فراکسیون های مختلف را دقیق تر توصیف کنیم، آشکار می شود که وابستگی صرف به دستمزد به عنوان ویژگی، کاملاً ناکافی است. جایگاه در سلسله مراتب کارمندی بیش از هر چیزی بر اساس ویژگی های جنسی و قومی تعیین می شود. به این معنا که در قشرهای پایین تر «بلوک فرودستان»، سهم زنان و مهاجران رنگین پوست افزایش می یابد. به هر حال، این گرایش های مختلف تکه تکه سازی، فرسایش شکل ها و محتوای سنتی آگاهی طبقاتی را تشدید می کنند. و همچنین: آنها به عنوان عاملی عمل می کنند که ایجاد همبستگی های جدید بین فراکسیون های کارگران جهانی را دشوار می سازد (برای نمونه از طریق نژادپرستی، بیگانه هراسی، تبعیض علیه مهاجران و غیره).

6. جنبش های نوین – تضادهای نوین

در سراسر جهان، تضادهای سرمایه داری جهانی که در شرایط کار و زندگی طبقه ی کارگر رخنه کرده و ساختار آنها را تغییر داده اند، شکل های مختلفی از مقاومت را پدید آورده اند – از فعالیت های اتحادیه ای، اعتصاب های عمومی و تظاهرات گسترده تا دیگر شکل های مبارزه. همچنین نقد روشنفکرانه ی نولیبرالیسم – به عنوان ایدئولوژی حاکم که در سیاست به طور عملی نقش موثری بازی می کند – تشدید شده است. بدیهی است که محتوای این رویارویی ها به طور قابل توجهی متغیر بوده و با شرایط ویژه ی سرمایه داری جهانی و درون «بلوک فرودستان» همخوانی دارند: اعتراضات کشاورزان بدون زمین در برزیل؛ قیام چیاپاس [در مکزیک. م]؛ مقاومت کشاورزان برضد خصوصی سازی دسترسی به آب (در پرو)؛ اعتصاب های اتحادیه ها و تظاهرات برای افزایش دستمزدها و تأمین اجتماعی در غرب اروپا (و در سال ۲۰۰۲ به ویژه در آلمان) و همچنین در کره ی جنوبی؛ تظاهرات گسترده و اعتصابات عمومی در ایتالیا و اسپانیا برضد بیکاری، کاهش نقش دولت رفاه و برضد دولت های راست گرای جدید و سیاست های آنها (برای مثال دولت برلوسکونی در ایتالیا). از پایان سال ۲۰۰۲، تظاهرات گسترده علیه خطر جنگ نیز به این حرکت ها اضافه شده است. در «مجمع اجتماعی اروپایی» در فلورانس، تنها نقد مدل جهانی سازی نولیبرال – و تحقق

¹² «مشاهده مشارکتی» روش پژوهشی است که پژوهشگر خود به شکل فعال در محیط و زندگی روزانه موضوع پژوهش شرکت می کند. اهرنریچ برای درک واقعی زندگی کارگران کم درآمد، به عنوان یک زن معمولی که باید با کمترین دستمزد زندگی خود را بگذراند، در چندین شهر آمریکا (فلوریدا، مین، مینه سوتا) مشغول به کار شد. او به پیشخدمتی، خدمتکار هتل و نظافتچی و کار در فروشگاه پرداخت. م.

آن در چارچوب توسعه‌ی اروپا- مطرح نشد؛ این کنفرانس با یک تظاهرات گسترده برضد جنگ، برضد سیاست‌های دولت آمریکا و پشتیبانی دولت ایتالیا از آن، خاتمه یافت که بیش از یک میلیون نفر در آن شرکت کردند.

استیفن گیل (Stephen Gill) (۲۰۰۱) به بررسی ماهیت جنبش‌های اجتماعی نوین پرداخته است، که از «سیاتل» (۱۹۹۹) تا «مجمع اجتماعی جهانی» (۲۰۰۲) در پورتو آگره به‌طور پیوسته توسعه یافته‌اند. (نگاه کنید به: Green/Griffith 2002; Seona/Taddei 2002; Waterman 2002; Boris 2002: 64-84). او چهار گروه تضاد را تمایز می‌دهد که اعتراض و مقاومت بر آن‌ها متمرکز می‌شوند:

۱. تضاد میان سرمایه بزرگ و دموکراسی. از زمان سیاتل به بعد، تظاهرات متوجه نقد شدید سیاست سازمان‌های بین‌المللی مانند سازمان تجارت جهانی (WTO)، بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول (IMF)، سازمان همکاری و توسعه اقتصادی (OECD) و اتحادیه اروپا بوده‌اند. این سازمان‌ها شرایط بهینه‌ای برای حرکت آزاد سرمایه، برای حفاظت جهانی از حقوق مالکیت (MAI) به هزینه‌ی حاکمیت ملی و دموکراسی، و همچنین به هزینه‌ی حقوق کارگران و تأمین اجتماعی مردم ایجاد می‌کنند.

۲. نولیبرالیسم انضباط بخش، کار و بهره‌کشی را تشدید می‌کند. همزمان، بحران‌های اقتصادی و مالی در سراسر جهان میلیون‌ها نفر را به فقر سوق داده‌اند. این تضاد، مقاومت فزاینده‌ی اتحادیه‌ها در برابر نولیبرالیسم را توضیح می‌دهد - نه تنها در ایالات متحد (سیاتل)، بلکه در غرب اروپا، جایی که حداقل در دو یا سه سال اخیر، هر نشست مهم اتحادیه اروپا با تظاهرات گسترده‌ای برای تغییر سیاست‌ها و تحقق یک «اروپای اجتماعی» همراه بوده است.

۳. گروه سوم تضادها با تشدید بحران بازتولید اجتماعی مرتبط است. به‌ویژه اقتصاد سیاسی فمینیستی نشان داده است که چگونه فقر در پیرامون و تحلیل رفتن دولت رفاه در مرکزهای سرمایه‌داری ابتدا زنان و کار آن‌ها در حوزه‌ی بازتولید - به‌ویژه در اقتصاد معیشتی، خانه‌داری و تربیت فرزندان - را تحت تأثیر قرار می‌دهد (Dickinson/Schäffer 2001). شکل‌های نوین استثمار کار در سطح جهانی، از جمله بهره‌کشی از بدن زنان (از طریق کار خانگی و فحشا)، در همه‌جا مشخصه گسترش بخش غیررسمی (و جنایی) اقتصاد جهانی‌اند.

۴. سرانجام، گروه چهارم تضادها به فعالیت‌های شرکت‌های چندملیتی در حوزه‌ی صنعت غذایی مربوط می‌شود. آن‌ها کنترل بر مواد غذایی را که با روش‌های مهندسی زیستی و تغییرات ژنتیکی کشت می‌شوند، در انحصار دارند. موضوع تنها به غذا محدود نمی‌شود، بلکه به‌طور فزاینده‌ای به «زیست سیاست»¹³ مربوط است که این کنترل (از طریق دستکاری ژنتیکی و آزمایش روی جنین‌ها) را به بدن‌های انسانی نیز منتقل می‌کند. این مسئله در تظاهرات علیه سیاست‌های WTO و OECD که به‌طور مخفیانه بر سر توافقنامه چندملیتی سرمایه‌گذاری (MAI) مذاکره می‌کردند، نقش مهمی ایفا کرد. در این زمینه همچنین مشخص می‌شود که تا چه اندازه نقد و اطلاعات جهانی، امروز به استفاده از ابزارهای ارتباطی الکترونیکی - به‌ویژه اینترنت - وابسته است.

جنبش‌های اجتماعی نوینی که به‌صورت نظری و عملی بیانگر مقاومت در برابر جهانی‌سازی نولیبرال‌اند، می‌توانند به‌عنوان شکل جنینی «سامانه‌های هشدار زودهنگام» برای درگیری‌های اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، زیست‌محیطی و همچنین فرهنگی آینده در نظر گرفته شوند، که طبقه کارگر در آنها نقشی مهم و حتی اجتناب‌ناپذیر ایفا می‌کند. این درگیری‌ها عمدتاً پیرامون مسائلی چون دموکراسی، مشارکت و حاکمیت ملی صورت می‌گیرند؛ همچنین شامل نقش سازمان بین‌المللی (چندجانبه‌گرایی) و مبارزه برای جلوگیری از سلطه جهانی امپریالیستی ایالات متحد آمریکا می‌شوند. این درگیری‌ها و مبارزه‌ها همچنین شامل توزیع و بازتوزیع ثروت، اطلاعات، دانش، سلامت، دسترسی به آب آشامیدنی، هوای سالم و سایر منابع طبیعی نیز می‌شوند. بازگنجاندن مجدد اقتصاد در نهادهای کنترل اجتماعی و سیاسی، پیش از هر چیز مستلزم توقف روند گسترش نامحدود تولید کالایی («کالایی‌سازی»)، مقررات زدایی و خصوصی‌سازی است که با تولید سود و رادیکالیسم بازار گره خورده‌اند. به تعبیری مثبت، این بدان معناست که دموکراسی و یک سطح بالای تمدن همواره نیازمند بخش گسترده‌ای از «غیرکالایی‌سازی» (یعنی دسترسی همگان به اجناس با کیفیت بالا) و یک بخش گسترده از بازار کار «غیرکالایی‌شده» - به‌ویژه در حوزه آموزش و علوم، بهداشت و تندرستی، زیرساخت‌ها و غیره - است.

استیفن گیل ظرفیت های جنبش های معاصر را با ویژگی های یک «شاهزاده پسامدرن» مقایسه می کند. او در این زمینه، بدون شک، تأملات گرامشی درباره ماکیاولی («شاهزاده») و تصور او از حزب کمونیست مدرن (لنینیستی) به عنوان «شاهزاده مدرن» را دنبال می کند. به گفته گرامشی، «شاهزاده مدرن» مسئولیت دارد که تشکیل «بلوک فرودستان» – که عمدتاً از کارگران و دهقانان تشکیل شده – را در سطح ملی سازمان دهی کند و در این فرآیند مسئله هژمونی را مطرح سازد؛ یعنی برای برنامه ای در چارچوب یک نظم نوین خارج از سلطه سرمایه داری، برای یک دولت دموکراسی بنیادین مبارزه کند. برای شکل دهی چنین بلوکی، «روشنفکران ارگانیک» – به دلیل دانش و آگاهی آنها از ضرورت و امکان یک نظم جدید – ضروری هستند.

ولی «شاهزاده پسامدرن» ای که می توان گفت پس از پایان سوسیالیسم دولتی و طرح های پیشگام گرای لنینیستی مد نظر است، به گفته گیل، کثرت گراتر، به مراتب متمایزتر و فراملی است. دیگر او تابع مدل سازمان های کلاسیک جنبش کارگری اوایل سده بیستم نیست. بلکه پیش از هر چیز مسئله عبارت از ساختار شبکه ای پیچیده از نیروهای پیشرو – اجتماعی و سیاسی – است. مهم ترین وظیفه «شاهزاده پسامدرن» ایجاد ائتلاف ها میان این نیروها و جنبش ها، سازمان دهی ارتباطات میان آنها و فعالیت های مختلف، و ایجاد آگاهی نسبت به رابطه درونی و وابستگی متقابل رویارویی هایی است که در نگاه نخست ممکن است کاملاً نامرتب به نظر برسند. در این میان، روشنفکران منتقد ممکن است نقشی حتی بزرگ تر از زمان گرامشی ایفا کنند. وظیفه آنها، در تبیین خود آگاهی این ائتلاف های نوین جهانی نیروهای اجتماعی، سیاسی و فرهنگی، تنها در صورتی می تواند با موفقیت انجام شود که برپایه سطح پیشرفته ای از توسعه فناوری های اطلاعاتی و ارتباطاتی، صورت پذیرد. فعالیت نظری و عملی در این مسیر، بدون شک برای روشنفکران بینش های تازه ای درباره نقش آینده طبقه کارگر در نظام جهانی سرمایه داری سده بیست و یکم فراهم خواهد آورد.

منبع ها

- Beckmann, Martin/Bieling, Hans-Jürgen (2002), Hrsg., Finanzmarktintegration und die Transformation der Corporate Governance Systeme in der Europäischen Union, FEG-Studie Nr. 16, Marburg.
- Bieling, Hans-Jürgen (2000), Dynamiken sozialer Ausgrenzung. Gesellschaftstheorien und Zeitdiagnosen, Münster.
- Bieling, Hans-Jürgen/Deppe, Frank (1996), Gramscianismus in der Internationalen Politischen Ökonomie, in: Das Argument, 38. Jg., Heft 5/6, S. 729- 740.
- Bieling, Hans-Jürgen/Deppe, Frank (1999), Europäische Integration und industrielle Beziehungen – Zur Kritik des Konzeptes des „Wettbewerbskorporatismus“, in: Schmitthenner, Horst/Urban, Hans-Jürgen, Hrsg., Sozialstaat als Reformprojekt, Hamburg, S. 275- 300.
- Bischoff, Joachim/Herkommer, Sebastian/Hüning, Hasko (2002), Unsere Klassengesellschaft. Verdeckte und offene Strukturen sozialer Ungleichheit, Hamburg.
- Bourdieu, Pierre et al. (1999), Das Elend der Welt. Zeugnisse und Diagnosen alltäglichen Leidens an der Gesellschaft, Konstanz.
- Boris, Dieter (2002), Globalisierung und soziale Bewegungen, in: ders., Metropolen und Peripherie im Zeitalter der Globalisierung, Hamburg, S. 64- 84.
- Candeais, Mario/Deppe, Frank (2001), Hrsg., Ein neuer Kapitalismus? Akkumulationsregime – Shareholder Society – Neoliberalismus und Neue Sozialdemokratie, Hamburg.
- Castel, Robert (2000), Die Metamorphosen der sozialen Frage, Konstanz.
- Cox, Robert W. (1998), Weltordnung und Hegemonie – Grundlagen der „Internationalen Politischen Ökonomie“, mit einem Vorwort von Hans-Jürgen Bieling, Frank Deppe und Stefan Tidow, FEG-Studie Nr. 11, Marburg.
- Deppe, Frank (1984), Ende oder Zukunft der Arbeiterbewegung, Köln.
- Deppe, Frank (1985), Arbeiterbewegung in Westeuropa 1945 - 1985: von der Bewegung zur Stagnation? In: Marxistische Studien, Jahrbuch des IMSF I/1985, Frankfurt/Main, S. 58- 91.
- Deppe, Frank (1987), Niccolò Machiavelli. Zur Kritik der reinen Politik, Köln.
- Deppe, Frank et. al., Hrg. (1989), Geschichte der deutschen Gewerkschaftsbewegung, 4. A., Köln.
- Deppe, Frank (1998), Ein Gespenst geht um, in: Eric Hobsbawm et. al., Das Manifest -heute. 150 Jahre Kapitalismuskritik, Hamburg, S. 234- 245.
- Deppe, Frank (1999), Politisches Denken im 20. Jahrhundert, Bd. 1, Hamburg 1999.
- Deppe, Frank (2001), Zur Klassendimension des Politischen, in: Christoph Kniest u.a.(Hrsg.), Eingreifendes Denken. Wolfgang Fritz Haug zum 65. Geburtstag, Münster, S.170- 192.
- Deppe, Frank/Dörre, Klaus (1991), Klassenbildung und Massenkultur im 20.Jahrhundert, in: Klaus Tenfelde, Hrsg., Arbeiter im 20. Jahrhundert, Stuttgart, S. 726-771.
- Dickinson, Torry D./Schaeffer, Robert K. (2001), Fast Forward. Work, Gender and Protest in a Changing World, Lanham,

Boulder, New York, Oxford.

- Dörre, Klaus (2002), Neubildung von gesellschaftlichen Klassen. Zur Aktualität des Klassenbegriffs, in: Widerspruch 43/2002, S. 79 – 90.
- Duster, Troy (1999), Gefängnis statt Arbeit: Ausgrenzung schwarzer Jugendlicher, in: Lang, Sabine u.a. (Hrsg.), Jobwunder USA – Modell für Deutschland? Münster, S. 180-190.
- Ehrenreich, Barbara (2001), Arbeit poor. Unterwegs in der Dienstleistungsgesellschaft, München.
- Gamble, Andrew/Marsh, David/Tant, Tony (Editors) (1999), Marxism and Social Science, London/Chicago.
- Gill, Stephen (1993), Gramsci, Historical Materialism and International Relations, Cambridge.
- Gill, Stephen (2001), Auf dem Weg zu einem postmodernen Fürsten, in: Z. Zeitschrift Marxistische Erneuerung, Nr. 48, Dezember 2001, S. 60- 71.
- Gindin, Sam/Panitch, Leo (2002), „Schätze und Schund“. Eine Rezension zu *Empire* von Michael Hardt und Antonio Negri, in: Ränkeschmiede. Texte zur internationalen Arbeiterbewegung, Nr. 13, Offenbach.
- Gowan, Peter/Panitch, Leo/Shaw, Martin (2001), The State, Globalisation and the new Imperialism, in: Historical Materialism, vol. 9, 2001, S. 3- 38.
- Green, Duncan/Griffith, Methew (2002), Globalization and its Discontent, in: International Affairs 78, 1 (2002), S. 49-68.
- Hardt, Michael/Negri, Antonio (2000), *Empire*, Cambridge, Mass./London.
- Harrod, Jeffrey/O'Brien, Robert (2002), Organized Labour and the Global Political Economy, in: dies. (Eds.), *Global Unions?*, London/New York, S. 3- 28.
- Hirsch, Joachim/Jessop, Bob/Poulantzas, Nicos (2001), *Die Zukunft des Staates*, Hamburg.
- Hirsch, Joachim (2002), Herrschaft, Hegemonie und politische Alternativen, Hamburg.
- Hobsbawm, Eric (1998), *Das Zeitalter der Extreme. Weltgeschichte des 20. Jahrhunderts*, München.
- Hobsbawm, Eric (2002), *Interesting Times. A Twentieth Century Life*, London.
- Huffschnid, Jörg (2002), *Politische Ökonomie der Finanzmärkte. Aktualisierte unterweiterte Neuauflage*, Hamburg.
- Hyman, Richard (1999), National Industrial Relations Systems and Transnational Challenges, in: *European Journal of Industrial Relations*, Vol. 5, No. 1, S. 89- 110.
- Jessop, Bob (2002), *The Future of the Capitalist State*, Cambridge.
- Kronauer, Martin (2002), *Exklusion. Die Gefährdung des Sozialen im hochentwickelten Kapitalismus*, Frankfurt/New York.
- Moody, Kim (1997), *Workers in a Lean World. Unions in the International Economy*, London/New York.
- Mooser, Joseph (1984), *Arbeiterleben in Deutschland 1900 – 1970*, Frankfurt/Main.
- Panitch, Leo/Leys, Colin et al. (Eds.), *Socialist Register 2001*, London/New York.
- Sassoon, Donald (1997), *One Hundred Years of Socialism. The West European Left in the Twentieth Century*, London.
- Seoane, José/Taddei, Emilio (2002), From Seattle to Porto Alegre: The Anti-Neoliberal Globalization Movement, in: *Current Sociology*, January 2002, Vol. 50 (1), S. 99- 122.
- Stiglitz, Joseph (2002), *Die Schatten der Globalisierung*, Berlin.
- Waterman, Peter (2001), *Globalization, Social Movements and the New Internationalisms*, London and New York.

یادداشت های نگارنده

[۱] از همان اواخر دهه هفتاد میلادی در جهان سرمایه‌داری پیشرفته – در ایالات متحد آمریکا و اروپای غربی – به روشنی آشکار شده بود که پیروزی تاجر در بریتانیا (و ریگان در ایالات متحد آمریکا) نه تنها آغاز یک دوره تمام‌عیار از هژمونی نولیبرالی را نوید می‌داد، بلکه همچنین آغاز دوره‌ای از شکست‌ها و عقب‌نشینی‌های جنبش کارگری را رقم می‌زد. عنوان آخرین فصل کتاب *عصر افراط‌های* اریک هابسبام «رانش زمین» است. یعنی: جهان «جهت‌گیری خود را از دست داده و (به‌سوی) بی‌ثباتی و بحران لغزیده است» (هابسبام، ۱۹۹۸: ۵۰۳). این رانش در میانه دهه هفتاد آغاز می‌شود. هابسبام در زندگینامه خود (۲۰۰۲: ۲۶۳ و بعد) بازتاب این روندهای بحرانی را در حزب کارگر بریتانیا و همچنین در حزب کمونیست بریتانیا تحلیل کرده است.

[۲] این نتیجه‌گیری چندان شگفت‌آور نیست. در تمام دوران پس از جنگ، جامعه‌شناسان و تاریخ‌نگاران معاصر بارها با این برنهاده درباره پایان جنبش کارگری درگیر بوده‌اند. برای نمونه، برخی از نویسندگان بر این باورند که جنبش کارگری آلمان، هرگز از شکست سال ۱۹۳۳ و پیامدهای فاشیسم (۱۹۳۳-۱۹۴۵) بهبود نیافت. دیگران – عمدتاً جامعه‌شناسان – فرسایش آگاهی طبقاتی طبقه کارگر را به پیامدهای اقتصادی دوران موسوم به «عصر طلایی» سرمایه‌داری پس از جنگ نسبت داده‌اند (اشتغال کامل، افزایش دستمزدهای واقعی، گسترش دولت رفاه). با این حال، در دهه هفتاد میلادی، چنین موضعی – با توجه به اوج‌گیری جنبش کارگری و

شدت گرفتن مبارزات طبقاتی در اروپای غربی - ناگزیر باید اصلاح می‌شدند.
(Mooser 1984; Deppe 1984; zu den historischen Zyklen vgl. auch Deppe/Dörre 1991).

[۳] در سال ۱۹۸۴ کتابی با عنوان «**پایان یا آینده جنبش کارگری**» منتشر کردم. با این کتاب می‌خواستم از یک سو در بحثی درباره «پایان جنبش کارگری» که به‌ویژه از طریق کتاب آندره گورتس با عنوان «**وداع با پرولتاریا؛ فراتر از سوسیالیسم**» برانگیخته شده بود، شرکت کنم. از سوی دیگر، این بحث واکنشی بود به اوج‌گیری «جنبش‌های نوین اجتماعی» (جنبش زنان، جنبش‌های زیست‌محیطی و جنبش‌های صلح)، که در حزب سبزها (Die GRÜNEN) تجلی سیاسی یافته بودند.

[۴] در این رابطه بنگرید به کتاب مارتین پکمان، یک «summer of discontent»؟ در نشریه سوسیالیسم ش ۲۰۰۲/۹، صص ۶۰؛ Gero Maass، دعوای خانوادگی: اتحادیه‌های بریتانیایی و حکومت بلر، در نشریه: Die Mitbestimmung، ش ۲۰۰۲/۱۲، صص ۴۵

[۵] همچنین بنگرید به: فرانک دیپ، «شبی در گشت و گذار است...»، در: اریک هابسبام، سمیر امین و دیگران، *مانیفست - در دوران/امروزی*، هامبورگ ۱۹۹۸، صص ۲۳۴. یادبود صد و پنجاهمین سالگرد *مانیفست کمونیستی* (مارکس و انگلس، ۱۸۴۸) بسیار جالب بود: از یک سو نویسندگان [یعنی مارکس و انگلس. م] به دلیل چشم‌انداز دقیق‌شان از آینده جهانی شدن سرمایه‌داری ستوده شدند. از سوی دیگر، انتظار سیاسی آنان (انقلاب پرولتری و ایجاد جامعه‌ای نوین و بی‌طبقه) به عنوان یک سوءتفاهم عظیم با پیامدهای فاجعه‌بار رد شد. البته این ادعا با واقعیت مطابقت ندارد. سده بیستم را می‌توان - با استفاده از تعبیر اریک هابسبام در «*عصر افراط‌ها*» - قرن دانست که با واقعیت انقلاب (از اکتبر ۱۹۱۷ روسیه) و با فشار دائمی (هرچند دگرگون‌شونده) انقلاب‌های پرولتاریایی و ضدامپریالیستی (در جهان سرمایه‌داری) مشخص شده است.

[۶] این مارکسیسم انترناسیونال دوم (پیش از ۱۹۱۴) بود - که در سایه اقتدار کارل کائوتسکی تفسیر می‌شد - و باور راسخی به «قانون‌مندی طبیعی» تکامل سرمایه‌داری و گذار به سوسیالیسم داشت. این باور، البته بازتابی بود از پیروزی‌های اولیه جنبش کارگری (مثلاً در مبارزه برضد «قانون ضدسوسیالیستی» بیسمارک) و همچنین موفقیت‌ها در انتخابات و در سازماندهی یک جنبش توده‌ای توسط حزب و اتحادیه‌ها. سوسیالیست‌ها در حدود سال ۱۹۰۰ اعتقاد راسخ داشتند که «قانون‌های آهین تکامل تاریخی» به سود طبقه کارگر و سوسیالیسم عمل می‌کنند. در دوران میان دو جنگ جهانی نیز این تصور، الهام‌بخش هواداران انترناسیونال کمونیستی بود؛ و همین ایده شالوده نظریه هیلفردینگ درباره سرمایه‌داری سازمان‌یافته - به مثابه مرحله گذار به سوسیالیسم - را تشکیل می‌داد.

[۷] بیان منافع طبقاتی در سیاست، فرآیندی پیچیده از رابطه بین زیربنا و عنصرهای روبنایی است. اهمیت «*دفترهای زندان*» آنتونیو گرامشی درست در این نکته نهفته است که می‌کوشد این پیچیدگی را در بافت‌های گوناگون تحلیلی تبیین کند. نیکوس پولانزاس در دهه ۱۹۷۰ میلادی این رویکرد اندیشه مارکسیستی مدرن را در آثار خود درباره نظریه دولت و سیاست ادامه داد و الهام بخش باب جسون و یواخیم هیرش شد. بررسی هژمونی نولیرال نیز هم در آثار ولفگانگ فریتس هاوگ (پروژه نظریه ایدئولوژی، PIT) و هم در کارهای استوارت هال، جامعه‌شناس بریتانیایی، با بهره‌گیری از میراث گرامشی برای مارکسیسم قرن بیستم پیوند خورده است.

[۸] جرمی ریفکین چند سال پیش در کتابی قابل توجه درباره «آینده کار» این برنهاد را مطرح کرد که بیکاری در نهایت توسط فناوری تولید می‌شود. این برنهاد اما قانع‌کننده نیست؛ چرا که عامل اصلی نه فناوری‌های نوین، بلکه استراتژی‌های ارزش‌افزایی سرمایه و به‌ویژه سیاست نولیرالی دولت‌هاست که از میانه دهه ۱۹۷۰ مسئول بیکاری گسترده در کلان شهرهای سرمایه بوده‌اند.

[۹] در این باره بنگرید از جمله به مقاله Michael R. Krätke، «افسانه‌های جهانی‌سازی»، در نشریه Z؛ ش ۵۲، دسامبر ۲۰۰۲، صص ۱۶-۳۳؛ و از میان انبوه نقدهای نوشته‌شده بر کتاب «امپراتوری» (Hardt und Negri، ۲۰۰۰) بنگرید به: Gindin/Panitch ۲۰۰۲.

[۱۰] مفهوم «کارگر کارفرما» همچنین به تصورات تازه‌ای از کار مزدی اشاره دارد که در آن مسئولیت و استقلال عمل بیشتری به کارگر منفرد منتقل می‌شود و او (ظاهراً) می‌تواند آزادانه تصمیم بگیرد چگونه کار خود را سازمان دهد، چگونه پروژه‌هایی را که مسئولیت‌شان را بر عهده دارد از طریق تنظیم خودگردان زمان کار (مانند «ساعت‌های کاری مبتنی بر اعتماد») پیش ببرد. هرچند این پدیده گونه‌ای از گرایش‌های فردی‌سازی است که جامعه‌شناسان از اوایل دهه ۱۹۸۰ به‌طور گسترده درباره آن بحث

کرده‌اند، اما برنهاده مرتبط با آن درباره ارتقای کیفی کار مستقل، بیشتر وجهی ایدئولوژیک دارد، زیرا این واقعیت را پنهان می‌کند که آزادی بیشتر فردی در محیط کار در عمل به معنای فشار روانی بیشتر و نیز فشار افزون‌تر (غیرمستقیم) است. با این حال می‌توان گفت که این پدیده نوعی الگوی تازه هژمونی است (هژمونی‌ای که «از درون خود کار» برمی‌خیزد)، چرا که در این جا فرض بر این است که کارمند به‌طور کامل نسبت به کار خویش و صاحب کار/کارفرمای اش احساس تعلق دارد. بدین ترتیب هژمونی نولیبرالیسم در سطح فردیت، بر پایه الگوی از «خود-استثمارگری بدون مقاومت» بنا می‌شود. این واقعیت که در بسیاری از بنگاه‌ها «کارت‌زنی» برای کنترل زمان کار فردی لغو می‌شود - با این توجیه که افراد در هر حال داوطلبانه بیش از ساعات کار مقرر در قراردادهای جمعی کار می‌کنند - نمونه‌ای گویاست از نحوه کارکرد این هژمونی.

[۱۱] Gindin und Panitch (۲۰۰۲: ۱۸) در نقد خود بر/مپ/توری (هارت/نگری) تأکید کرده‌اند که نویسندگان گرایش به «کار غیرمادی» را به‌طور نادرست و اغراق‌آمیز برآورد می‌کنند. آنان در این زمینه بر داده‌های *Monthly Labor Review* وزارت کار ایالات متحد استناد می‌کنند: «سهم شغل‌ها در حوزه فناوری اطلاعات از کل بازار کار (در آمریکا) - حتی با وجود دو برابر شدن طی سال‌های ۲۰۰۰ تا ۲۰۱۰ - در سال ۲۰۱۰ همچنان کمتر از ۲/۴ درصد خواهد بود. در سال ۲۰۱۰ به همان اندازه کارمند بانک، کارکنان خدمات حفاظتی و امنیتی (مانند پلیس، آتش‌نشان‌ها، نگهبانان) و صندوقدار وجود خواهد داشت که شاغلان در حوزه فناوری اطلاعات؛ شمار شاغلان در بخش حمل و نقل اندکی بیشتر خواهد بود؛ ۴۰ درصد بیشتر در حوزه نظافت و پاکسازی ساختمان‌ها؛ همچنین ۶۰ درصد بیشتر در رستوران‌ها و صنایع غذایی؛ دو برابر بیشتر در صنعت ساختمان؛ و دو و نیم برابر بیشتر در شغل منشی‌گری. هرچند بسیاری از شغل‌های جدید نیازمند تحصیلات دانشگاهی خواهند بود، اما در سال ۲۰۱۰ سه شغل از هر پنج شغل همچنان به مدرک دیپلم دبیرستان نیازی نخواهند داشت و بیش از نیمی از شغل‌ها تنها مستلزم یک دوره آموزشی کوتاه یا متوسط در حین کار خواهند بود... بنابراین، از یک تغییر پارادایمی در ساختار شغل‌هایی که اکثریت شاغلان از طریق آن امرار معاش می‌کنند، نمی‌توان سخن گفت».

[۱۲] در اینجا نمی‌توان یک تحلیل نظام‌مند از این بلوک ارائه داد؛ برای آگاهی از وضعیت جدید پژوهش‌های تجربی درباره ساختار اجتماعی و مطالعات مربوط به قشرها و خرده‌فرهنگ‌ها ← بنگرید به: Bischoff و دیگران، ۲۰۰۲: ۱۱۴ و بعد. اشاره به فراکسیون‌ها در اینجا در وهله نخست برای ترسیم گرایش‌های مهم در تغییر ترکیب این بلوک به کار می‌رود.